ویژه‌ی
سیدی سیرجانی

ویژه‌ی
«ما نویسنده‌ایم»

آینه

در گستره‌ی ادبیات داستانی

ماشاءالله آجودانی
نسیم خاکسار
اسماعیل خویی
بهروز شیدا
داریوش کارگر
محمدرفیع محمودیان

داریوش آشوری
احمد جنتی
سیرجانی
سایه سیرجانی
داریوش فروهر
هوشنگ گلشیری
جواد مجابی
عباس معروفی

۱۱

زمستان ۱۳۷۳

افسانه در گستره‌ی ادبیات داستانی شماره‌ی ۱۲ زمستان ۱۳۷۳

ویژه‌ی سعیدی سیرجانی
« ما نویسنده ایم »

دبیر: داریوش کارگر

بهای این شماره
سوئد ـ اروپا ۴۰کرون
کانا و امریکا ۷دلار

اشتراک چهار شماره، با هزینه‌ی پست
سوئد
اشتراک فردی ۲۰۰ کرون
مؤسسات و کتابخانه ها ۲۸۰ کرون

دیگر کشورهای اروپا
اشتراک فردی ۲۴۰ کرون
مؤسسات و کتابخانه ها ۳۰۰ کرون

کانادا و امریکا
اشتراک فردی ۲۶۰ کرون
مؤسسات و کتابخانه ها ۳۲۰ کرون

نشانی
AFSANE
BOX 260 36
750 26 UPPSALA
SWEDEN

شماره‌ی حساب پستی
POSTGIRO : 424 22 07 - 1

روی جلد : بیانیه‌ی « ما نویسنده ایم » + نامه‌ای از زنده‌یاد سیرجانی

طرح افسانه : کورش پهلوان

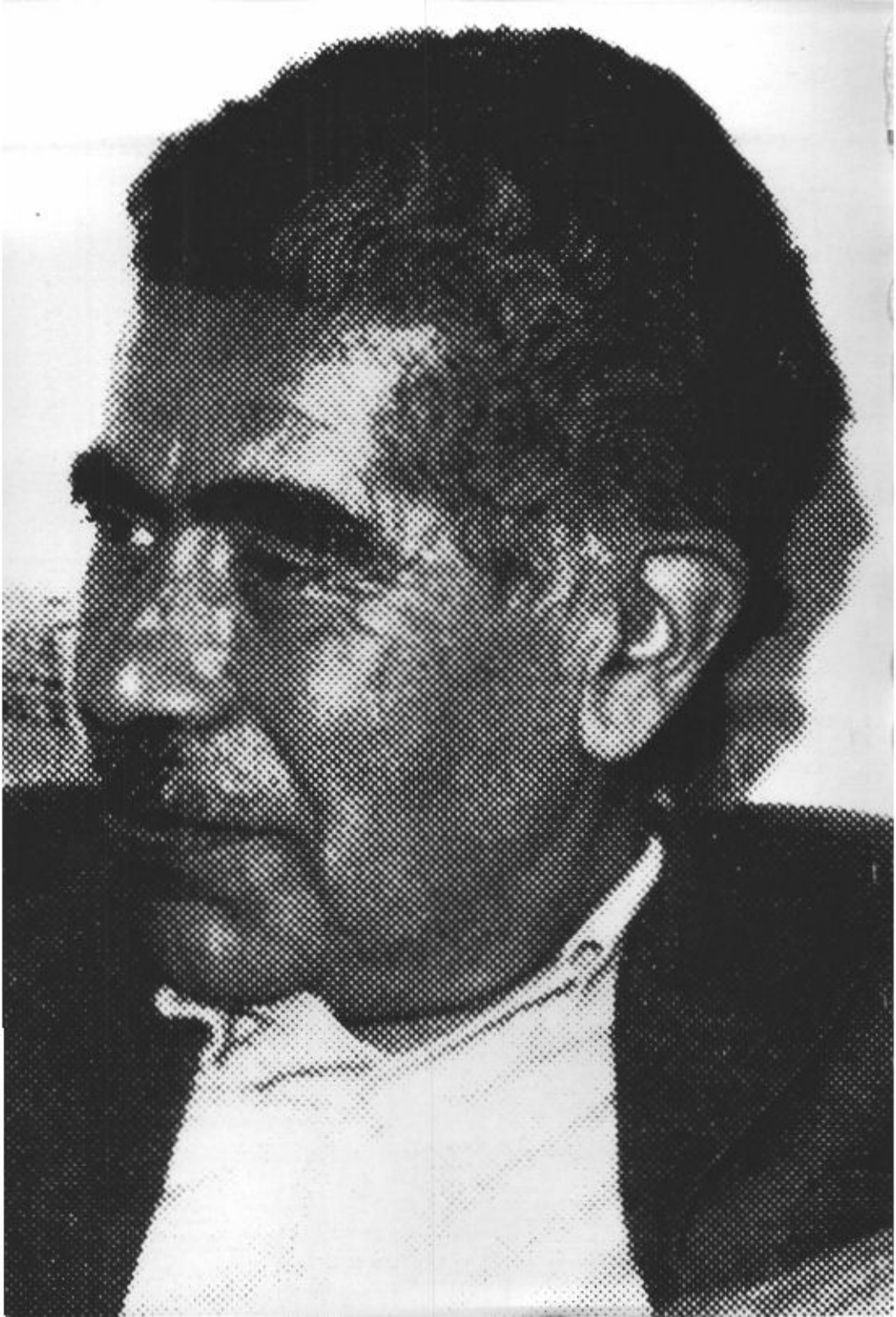

علی‌اکبر سعیدی سیرجانی

تولد : ۲۲ آذر ۱۳۱۰ سیرجان
قتل / مرگ در زندان جمهوری اسلامی ـ تهران : ۱۳۷۳

آثـــــــــار

شعر

سوز و ساز ۱۳۳۰
آخرین شراره‌ها ۱۳۳۲
افسانه‌ها؛ داستان منظوم ۱۳۴۲
خاکستر ۱۳۴۳
زیر خاکستر ۱۳۴۴

مقالات، سفرنامه، خاطرات

آشوب یادها، یادداشت‌های سفر ۱۳۵۶
شیخ صنعان ۱۳۵۹
در آستین مرقع ۱۳۶۳
ای کوته آستینان ۱۳۷۰
ته بساط ۱۳۷۰
همکاری در لغت‌نامه‌ی دهخدا + همکاری در دانشنامه‌ی ایرانیکا

گردآوری

تذکره‌ی شاعران سیرجان
قافله‌سالار سخن [یادنامه‌ی دکتر خانلری]

نقد، بازنویسی آثار کلاسیک

سیمای دو زن ۱۳۶۸
ضحاک ماردوش ۱۳۶۹
بیچاره اسفندیار ۱۳۷۱

تصحیح متون

ذخیره‌ی خوارزمشاهی [نوشته‌ی اسماعیل‌بن حسن جرجانی]
تاریخ بیداری ایرانیان (۳جلد) [نوشته‌ی ناظم‌الاسلام کرمانی]
یادداشت‌ها [نوشته‌ی صدرالدین عینی]
وقایع اتفاقیه [گزارش خفیه‌نویسان انگلیس]
تفسیر سورآبادی (۶جلد) [نوشته‌ی ابوبکر عتیق‌بن محمد هروی نیشابوری]

جایزه

جایزه‌ی هیلمن ـ هامت ۱۹۹۲ [سیرجانی از قبول جایزه امتناع کرد]

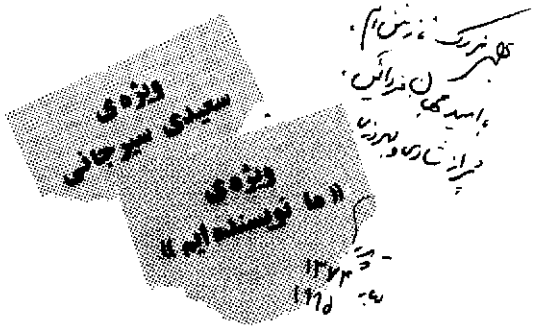

شماره‌ی یازدهم
زمستان ۱۳۷۳

ویژه‌ی سعیدی سیرجانی

یادداشت / ۳

مقالات :

سیرجانی و روایت‌هایش از نظامی / ماشاءالله آجودانی / ۷
از آرمان‌ها و تنوری‌ها / بهروز شیدا / ۲۲
در ستایش آرزو / داریوش کارگر / ۳۰

گفت‌وگو :

گزارش یک دستگیری / خانم سیرجانی / ۳۶
مغایر با معیارهای قانونی / داریوش فروهر / ۳۹
حتی لحظات آخر هم / سایه سیرجانی / ۴۱
شکستن سدِ سکندر / ماشاءالله آجودانی / ۴۳
نمی‌توانم حرف بزنم! / خانم سیرجانی / ۴۵
اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها / ۴۶

ویژه‌ی «ما نویسنده‌ایم»

یادداشت / ۵۷

مقالات :

« متن ۱۳۴ » نویسنده / ۶۲
« ما نویسنده‌ایم »، سندی جهانی علیه سانسور / نسیم خاکسار / ۶۶
جمهوری‌ی ترس / اسماعیل خویی / ۷۱
نگاهی به یک بیانیه: « ما نویسنده‌ایم » / محمدرفیع محمودیان / ۱۱۱

گفت‌وگو :

یک کلمه هم نباید عوض شود! / هوشنگ گلشیری / ۱۱۹
غیر دموکراتیک / عباس معروفی / ۱۲۲
تهمت به جای پاسخ / داریوش آشوری / ۱۲۴
بچه‌های « حزب‌الله » می‌آیند / احمد جنتی / ۱۲۶
یک خواست قدیمی / جواد مجابی / ۱۲۸
اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها / ۱۳۰

در صدد ویژه‌نامه‌ی **ادبیات داستانی زنان** هستیم
کارهایتان را در این زمینه برایمان بفرستید و یاری‌مان کنید

با سپاسی ویژه از هنرمند ارجمند، **کامبیز درمبخش**
که طرح‌های این شماره از **افسانه** را در اختیارمان گذاشت

- افسانه در ویرایش مطالب، با صلاحدید نویسنده، آزاد است
- مطالب رسیده، بازپس فرستاده نمی‌شود
- همراه با برگردان اثری به فارسی، متن اصلی را نیز بفرستید
- نقل مطالب افسانه، با ذکر مآخذ، آزاد است

یادداشت

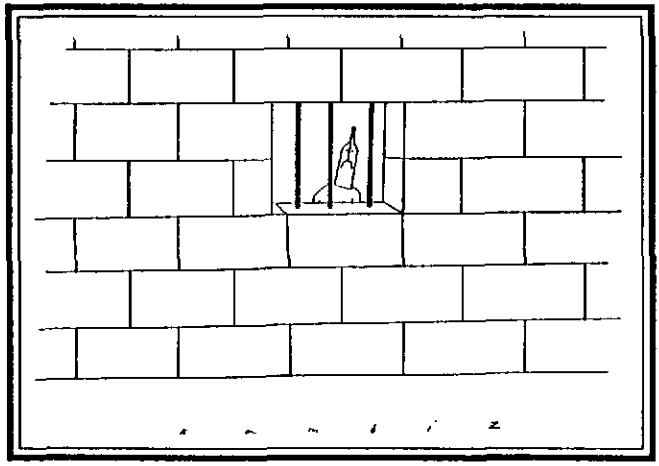

آرزو کرده بودیم ـ در افسانه ی ۹ ـ که آزادی آزاده ای دیگر از زندان آرزوکشان جمهوری اسلامی، زود باشد، زود. که بوی خطر می آمد؛ پیچیده بود. که بو را، نویسندگان داخل، که تهدیدها و تهمت ها را از پیش به جان خریده بودند، حس کرده بودند و عمیق تر هم حس کرده بودند؛ که انجمن جهانی قلم، انجمن قلم سوئد، آلمان، امریکا، کانون ها و اتحادیه های نویسندگان حس کرده بودند. که سازمان عفو بین المللی حس کرده بود، سازمان دفاع از حقوق بشر در خاورمیانه، و خیلی دیگر از سازمان های بین المللی هم. آرزو کرده بودیم که ماندن سعیدی سیرجانی در بند، به فراموشی سپرده نشود. آرزو کرده بودیم که خبر مرگ سیرجانی، خبر خودکشی، خبر سکته کردن یا دق مرگ شدن اش را در بند، نشنویم. ـ که بوی اعدام اش، اعدام آشکارش، پریده بود از فضا! ـ آرزو کرده

بودیم. آرزو کرده بودیم، و، «آرزو همیشه خوب است». انگار اما، فراموش‌مان شده بود، یا که به دل، خواسته بودیم فراموش‌مان بشود که حیطه‌ی به برنشستن آرزومان کجاست. انگار اما، فراموش کرده بودیم، خواسته بودیم فراموش کنیم که با جمهوری مرگ، با جمهوری اسلامی سر و کارمان هست.

و، خبر آمد. به همان تلخای همیشه. به دردباریِ همان و به وقاحتِ همان همارگی، به تاریخ سرزمین‌مان.

فریاد از این یکی مرگ را اما، مُرده‌ستایی حتی اگر خوانده باشند ـ که بعضی خواندند ـ نه ماتم و سکوتِ پس از مُردن، که خشم و خروش پی‌آمد شد؛ طغیان و اعتراض. از محافل کوچک و بزرگ ایرانیان در خارج از کشور، از کمیته‌هایی که پیش از این و برای دفاع از سیرجانی و در جهت تلاش برای آزادی‌اش شکل گرفته بود، از اپوزیسیون سیاسی، با اندیشه‌ها و آرزوهای متفاوت و متضاد، از نویسندگان و شاعران و هنرمندان ـ جمعی و منفرد ـ تا تشکل‌های فرهنگی در سطوح مختلف، در مرگِ ناگهانِ سیرجانی، در همبستگی با خانواده‌ی او، در همبستگی با اهل قلم و اندیشه، و همه همبسته با هم، فریادهای بغض آکند، خشم آکند سر دادند. کار، حتی تا بدانجا پیش رفت که «جامعه‌ی معلمان ایران» در امریکا، تاریخ شهادت سیرجانی را روز همبستگی ملّی خواند و پیشنهاد کرد. و این همه، بدان خاطر، تنها بدان خاطر، که سیرجانی دهان اعتراض جمعی شده بود و ـ در زمانه‌ای که بانگِ خمودی در مقابل «شکست» و گریز از «مبارزه» گوش از فلک کَر می‌کند ـ درست به همان گونه که خود گفته بود، آگاهانه و سینه‌سپر، برابر جوخه ایستاده بود و گردن‌فراز، جام شوکران سر کشیده بود تا «آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند» (از نامه‌ی زنده‌یاد سیرجانی به آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای).

گفتیم که در افسانه‌ی ۹، با اختصاص صفحاتی به سعیدی سیرجانی، خواستارِ آزادی‌اش شده بودیم، و تکرارِ این، یادآوری آن است که اختصاص شماره‌ای به او و به یاران هم‌سنگر و هم‌سلاح‌اش، نه از سر عادت است به ستایش آن کاو در میان ما نیست و هلهله در ستایشِ آن دیگران؛ که پیش‌تر، وجود و حضورش را قدر شناخته بودیم.

یادش گرامی هست، هست؛ گرامی‌تر باد!

و این شماره:

این شماره‌ی افسانه، در دو پاره است: پاره‌ای به یادِ سعیدی سیرجانی و پاره‌ای دیگر ویژه‌ی بیانیه‌ی «ما نویسنده‌ایم».

و، پاره‌ی اول، یادنامه‌ی سعیدی سیرجانی:

تا نخواسته باشیم تنها با آوردن یادهایی از آن عزیز، به ستایشی متعارف دست زده باشیم، کوشیدیم تا در محدوده‌ی توان‌مان، یاد او را به گونه‌ای ـ هرچند اندک ـ دیگر زنده داریم.

«سیرجانی و روایت‌هایش از نظامی» نوشته‌ی «دکتر ماشاءالله آجودانی»، بررسی‌ای است بر بررسی‌ی تطبیقی سیرجانی از دو منظومه‌ی نظامی: «لیلی و مجنون» و «خسرو و شیرین». آجودانی در این بررسی، ضمن شکافتن «این همانی»هایی که سیرجانی در نقد خویش به کار گرفته تا واقعیت داستانی در آثار نظامی را بر واقعیت تاریخی امروزین جامعه‌ی تحت حاکمیت جمهوری اسلامی منطبق کرده و به نتایج دلخواه برسد، این نحله از نگرش را به نقد می‌نشیند. نگرشی که می‌تواند قابل تعمیم باشد بر هر سه اثری که سیرجانی، با بازنویسی آثار کلاسیک ادب فارسی ارائه کرده است: سیمای دو زن، ضحاک ماردوش، بیچاره اسفندیار.

«بهروز شیدا» در «از آرمان‌ها و تئوری‌ها»، با کنکاش در شیوه‌ی نقد و بازنویسی سیرجانی از «ضحاک ماردوش» و «سیمای دو زن»، در پی دست‌یابی به گوهر آرمان اوست. آرمانی عدالت‌جو وآزادی‌خواه، که می‌کوشد همداستان با آثارِ بازنَویسی‌شده‌ی مذکور، ایرانی باشد و نه سایه گرفته از اندیشه‌های سیاسی غرب.

و سرانجام، «در ستایش آرزو» نوشته‌ی «داریوش کارگر»، که نگاهی مجمل است به «ستایش مُردگان» در پاره‌ای جغرافیایی ـ تاریخی ـ فرهنگی از جهان، که ذهنیتی دیگر آفریده است و می‌آفریند. ذهنیتی که ستایش آرزوهای برنیامده، آرزوهای بربادرفته را، در پسِ «ستایش مُردگان ـ کُشتگان» مَی‌نشانَد، آنجا که ستایش نفس آرزو را، رخصتیَ نبوده، و هنوز نیست.

جدا از این نوشته‌ها، گفت‌وگوهایی را که در حیات متعارف، و در حیاتی دیگر، با عزیزان سیرجانی شده، آورده‌ایم: نخست «گزارش یک دستگیری»، که گفت‌وگویی است با همسر سیرجانی، پس از دستگیری وی. «مغایر با معیارهای قانونی»، یک از چند و چند و چندین فریاد اعتراض به دستگیری سیرجانی است؛ گفت‌وگویی با «داریوش فروهر». پس از آن، «حتی لحظات آخر هم» است، گفت‌وگو با «سایه سیرجانی»، دختر آن زنده‌یاد. «شکستن سَدِ سکندر»، حرف‌های «دکتر ماشاءالله آجودانی» است، پیرامون حیات قلمی سیرجانی، و سرانجام، «نمی‌توانم حرف بزنم»، گفت‌وگویی دیگر با همسر آن عزیز است، پس از شهادتش در زندان.

و نیز، گزیده‌ای کوچک از خیل اعلامیه‌ها و بیانیه‌هایی که در بزرگداشت و اعتراض به کشتن وی منتشر گشته است. [که گزیده‌ای از انبوه اعلامیه‌های منتشره، در ایران و خارج از کشور را، در تلاش برای آزادی‌اش از بند، در

شماره‌ی ۹ افسانه آوردیم.] و پوزش خواهیم که به علت کمبود جا، نتوانسته ایم حتی سایه ای از آن همه اعتراض و همبستگی را بازتاب دهنده باشیم.
یادش گرامی تر!

سیرجانی و روایت‌هایش از نظامی

ماشاءالله آجودانی

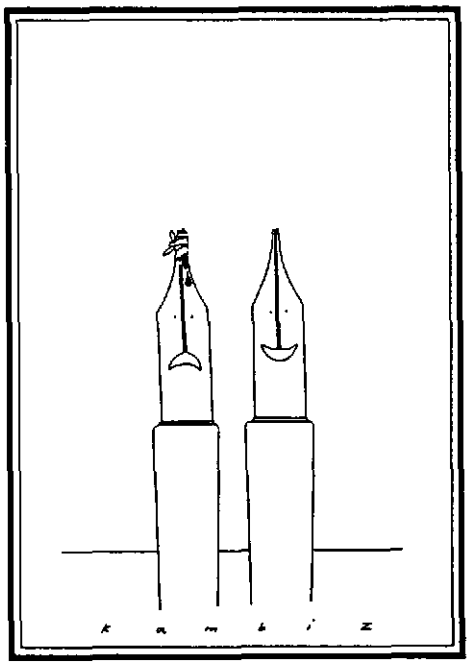

نوشتن در باره‌ی سیرجانی کار مشکلی نیست. مَرد، آن اندازه کتاب و مقاله و مطلب در زمینه‌های مختلف منتشر کرده بود که در باره‌ی هرکدام از آن‌ها، بتوان مقاله‌ای جداگانه نوشت و پست و بلند و ظرائف کارش را باز نمود و از تحسین و ستایش هم باز نایستاد.

چهره‌ی سیرجانی محقق را در همکاری‌اش با لغت‌نامه‌ی دهخدا و ایرانیکا و در مباشرتش در تصحیح و نشر چند متن مهم کلاسیک از جمله ذخیره‌ی خوارزمشاهی و انتشار مقالات ریز و درشت در باب ادب فارسی می‌توان دید. این چهره‌ی محقق، چهره‌ی عبوس محقق خشک دانشگاهی نبود که در چنبره‌ی مرسومات و محدودات تحقیق دانشگاهی و شبه‌دانشگاهی رنگ گرفته باشد یا رنگ باخته باشد. از پیش از انقلاب هم دلی در گرو مسائل اجتماعی داشت و

سری در سودای نقد و نظر. در قالب تحقیق صرف باقی نماند. دید و برداشت و انگیزه های اجتماعی و سیاسی هم در کارش بود. در این نوع تحقیقات، اگر به سراغ تاریخ می رفت، « **تاریخ بیداری ایرانیان** » را به چاپ و نشر می سپرد. چنان که کمی بعد، بعدِ انقلاب هم « **وقایع اتفاقیه** »، گزارش های خفیه نویسان انگلیس را منتشر کرد.

این تاریخ بیداری اثر ناظم الاسلام کرمانی، جدا از آن که یکی از منابع دست اول تحقیق در باره ی تاریخ سیاسی و اجتماعی دوره ی قاجار و انقلاب مشروطیت ایران است، روایتگر تلاش دردناک نسلی است که در جهت بیداری ایرانیان، و استقرار دموکراسی و مشروطیت جان فشانی کرده است. سرگذشت دردناک انسان ایرانی است در دوره ی تجدد و بیداری، و این سرگذشت باید بار دیگر در دوره ی پهلوی، برای نسل جدامانده از تاریخش، بازخوانی می شد. انگیزه اش در انتشار آن، صرفاً ارائه ی یک کار در تصحیح و تنقیح متون نبود. بر آن بود تا در متن تاریخ دوره ای، دوره ی پهلوی که از مشروطیت و نظام دموکراسی آن چندان خبری نبود، حافظه ی تاریخی ما را قلقلک دهد. در نشر گزارش های خفیه نویسان انگلیس هم ردپای همین انگیزه ی اجتماعی را می توان دید.

پس بعید نبود که با انقلاب اسلامی و آنچه که در این سال های بعد انقلاب بر سر ملت و کشور آمده بود، قلم را بگرداند و به عرصه ی نبردِ فرهنگی تازه ای پا بگذارد. اهل حزب و دسته و گروه سیاسی خاصی نبود. در سن و سالی هم نبود که بتواند با پیوستن به این گروه یا آن گروه، بخواهد مشکل کشورش را از راه مبارزه ی حزبی و سیاسی و گروهی حل کند. اصلا چنین اعتقادی هم نداشت که مشکل مردم ما را بتوان با راه حل های سیاسی از میان برداشت. مشکل را عمیق تر می دید.

شاید یکی از اشتباهات روشنفکری ایران در این بود که از نخستین سال های تلاش برای مشروطیت و آزادی در پی این بود که مشکل تاریخی جامعه ی ما را از طریق سیاسی، جابه جایی حکومت ها و راه حل های سیاسی حل کند.

اما سیرجانی بر سر آن بود که این میدان مبارزه ی سیاسی را به میدان وسیع مبارزه ی فرهنگی وصل کند. چرا که حریف را پُر زورتر از آن می دید که تصور می کردند.

در دید او، حضور حکومت اسلامی، حضور یک مشکل عمیق فرهنگی و اجتماعی را نشان می داد که ریشه در تاریخ ما داشت. با چنین حریفی نمی شد و نمی بایست فقط در جبهه ی سیاسی مبارزه کرد. باید کارد را به استخوان می رساند تا کار عمیق تری صورت می گرفت. مخاطب او در این مبارزه نسل جوان بود. برای این نسل بر خلاف نسل های پیش از انقلاب، بازار ایدئولوژی های

سیاست‌زده نه جاذبه‌ی خاصی داشت و نه رونق درخشانی. از سویی دیگر این نسل هم مثل نسل جوان پیشین با فرهنگ و تاریخ خود و با بهره‌های اصیل آن بیگانه بوده است. در دوره‌ی معاصر، این جداسری نسل‌های ما از تاریخ و فرهنگ خودی، داستان درازدامنی دارد و جای بحث آن اینجا نیست.

سیرجانی در بیشتر آنچه که بعد از انقلاب، به زبان ساده و روشن نوشت، در پی آن بود که پایه‌های این جداسری و بیگانگی را بلرزاند. می‌خواست نسل جوان را با بهره‌های اصیل فرهنگ ایرانی آشنا کند و از این طریق مبارزه‌ی دامنه‌داری را علیه جمهوری اسلامی و خاستگاه اجتماعی و فرهنگی آن سامان دهد.

در این کارزار به سراغ زبان بارز فرهنگ ایرانی یعنی به سراغ شعر فارسی رفت. شعری که در آن عصاره‌ی تجربه‌ی تاریخی مردم ما جلوه‌های گوناگون یافته است. شگرد تازه‌ای هم در کار کرد. از قسمت‌های مختلف شاهنامه و از منظومه‌های متفاوت نظامی داستان‌هایی را برگزید که مضمون و محتوای آن‌ها و تجربه‌هایی که در آن‌ها انعکاس یافته بود، با تجربه‌های اجتماعی ما در کار انقلاب و سرنوشت مردم ما در این دوره‌ی تاریخی به نوعی همخوانی و همانندی داشت.

از یک سو با شرح و توضیح این داستان‌ها و با خلاصه‌کردن آن‌ها، بخش‌های مهمی از ادب کلاسیک ما را به صورتی درآورد که برای نسل جوان ما در خور فهم و درک باشد، و از سویی دیگر با نثری شیرین و استوار، با تجزیه و تحلیل سیاسی و اجتماعی این داستان‌ها، واقعیت تجربه‌های داستانی را به واقعیت زندگی روزمره گره می‌زد و از طریق این همانی‌ها و تشابه تجربه‌ها، نسل جوان ما را به تأمل وامی‌داشت. با بیانی ساده و با برابرنهادن واقعیت‌های داستانی با واقعیت‌های تاریخی عصر ما، جمهوری اسلامی را به نقد و حمله می‌گرفت و مفهوم تاریخی «نقد حال» ما را می‌نوشت. «**سیمای دو زن**» را در روزگاری منتشر کرد که اجحافات حکومت در حق زنان ایران، صورت حقوقی و قانونی هم گرفته بود. مقدمه‌ی سی‌وچندصفحه‌ای که بر این کتاب نوشت، از معدود نوشته‌هایی است که در سال‌های اخیر در زمینه‌ی نوعی جامعه‌شناسی ادبیات نوشته شده است.

«**سیمای دو زن**» در حقیقت بررسی و تحلیل بازتاب رفتار و شخصیت دو زن ایرانی و عرب در دو جامعه‌ی متفاوت تاریخی است. در روایت سیرجانی، شیرین در «**خسرو و شیرین**» که داستانی است با اصل ایرانی، مظهر زن ایرانی قرار می‌گیرد و لیلی در داستان «**لیلی و مجنون**»، مظهر زن عرب. چرا که اصل داستان لیلی و مجنون داستانی است متعلق به قوم عرب. گرچه سراینده‌ی هر دو منظومه، نظامی شاعر داستان‌پرداز ایرانی است، اما فضای هر دو داستان، فضای

متفاوتی است. اگر این یک داستانی است که از شادخواری ها، آزاداندیشی ها و حرمت به زن حکایت دارد، آن دیگری با اصل عربی داستان، از فضای بسته و محدود زندگی عقب مانده ی قبیله ای و از محدودیت های افکار و تاریک اندیشی های انسان، بخصوص زن دراسارت مانده حرف ها دارد شنیدنی و خواندنی.

سیرجانی با به تصویرکشیدن موقعیت زنی چون لیلی در جامعه ی عرب و با ریزه کاری های طنزآمیز چندپهلو و گاه رُک و راست و یک پهلوی خود، نشان می دهد که تصویر و تصوری که حکومت اسلامی از زن می خواهد ارائه دهد، اگر از الگوی لیلی بدتر نباشد بهتر هم نیست. او البته به این هم اکتفا نمی کند، اگرچه نه چندان صریح با رمزها و کدهای خاصی حرف را به اینجا می کشاند که فضای فرهنگی اسلامی موجود، ریشه در همان فضای فرهنگی جامعه ی سنتی و عقب مانده ی عرب دارد. به زبان دیگر، آنچه بر مردم ما و بر زنان ما می رود، دست پخت تفکر یک جامعه ی قبیله ای و عقب مانده است که در این چندسال پایانی قرن بیستم از آستین حکومت اسلامی سر درآورده است.

البته طبیعی است که این حرف ها در منظومه ی «لیلی و مجنون» و «خسرو و شیرین» نباشد و زائد به نظر آید. اما با توجه به این واقعیت که داستان خسرو و شیرین اصل ایرانی دارد و داستان لیلی و مجنون اصل عربی، اگر در قرائت هر دو متن، متن ها را از این زاویه ی دید، زاویه ی دید سیرجانی بخوانیم که یکی بیانگر مناسبات اجتماعی جامعه ی تاریخی ایران است در پیش از اسلام و سیمای زن ایرانی را به نمایش می گذارد و آن یکی چهره ی تاریخی زن را در بافت مناسبات قبیله ای جامعه ی عرب، یعنی سیمای زن عرب را به نمایش می گذارد، شاید بتوان توسعاً به این حرف ها هم رسید، یا لااقل به این نتیجه رسید که سیمای شیرین و لیلی از سیمای کلی زن در دو فرهنگ متفاوت حکایت دارد.

نظامی هم در سرایش داستان «لیلی و مجنون» به این نوع مناسبات اجتماعی جامعه ی قبیله ای عرب با دید انتقادی نگریسته است و اعتراض های آشکار و پنهان خود را در چند جای متن به یادگار گذاشته است. پس در اصل این نوع داوری، تفاوت سیمای دو زن ایرانی و غیرایرانی در دو فرهنگ متفاوت، سیرجانی تنها نیست. یعنی چندان از متن و واقعیت متن دور نیفتاده است. نظامی هم به نوعی و به شیوه ی خاص خود با او همداستان است و در چند مورد صریحاً از رسم عرب به انتقاد یاد کرده است:

بر رسم عرب به هم نشستند
عقدی ـ که گسسته باد ـ بستند
طوفان درم بر آسمان رفت
در شیربها سخن ز جان رفت

بر حجله‌ی آن بُت دلاویز
کردند به تَنگ‌ها شکرریز
(ص ۱۱۷ متن)

و آنجا که پرده از ریاکاری لیلی برمی‌دارد که در مرگ شوهر ریاکارانه به سوک می‌نشیند و ظاهراً در هوای شوهر و در باطن به یاد مجنون نوحه می‌کند، باز از رسم دیگر عرب یاد می‌کند:

از رفتنش ارچه سود سنجید
با این همه شوی بود، رنجید
می‌کرد ز بهر شوی فریاد
وآورد نهفته دوست را یاد
از محنتِ دوست موی می‌کَند
اما به طُفیل شوی می‌کَند
اشک از پیَ دوست دانه می‌کرد
شویِ شده را بهانه می‌کرد
...
رسم عرب است کز پس شوی
ننماید زن به هیچ کس روی
سالی دو به خانه درنشیند
او در کس و کس در او نبیند
نالد به تضرّعی که داند
بیتی به مراد خویش خوانَد
لیلی به چنین بهانه‌حالی
خرگاه ز خلق کرد خالی
(ص ۱۲۹ متن)

تا اینجا، یعنی در نشان‌دادن تفاوت دو فرهنگ متفاوت و مناسبات حاکم بر آن‌ها و سیمای متفاوت دو زن، سیرجانی در محدوده‌ی روایت نظامی، سخن می‌گوید و چندان از اصل دور نمی‌افتد. اما او به این محدوده وفادار باقی نمی‌ماند. اگر در روایت نظامی، دستِ بالا، تفاوت سیمای لیلی با شیرین از تفاوت تاریخی دو فرهنگ حکایت دارد، سیرجانی با ارائه‌ی یک قرائت تازه از متن‌های نظامی و با کشاندن پای این تفاوت‌های فرهنگی و تاریخی به متن حوادث و جریانات روز در حکومت اسلامی، از طریق این همانی‌ها، چنین القاء می‌کند که تصویر زن مطلوب حکومت، همان تصویر لیلی، تصویر برخاسته از مناسبات فرهنگی و قبیله‌ای جامعه‌ی عرب است.

پُرواضح است که چنین حرفی در هیچ کجای متن نظامی گفته نشده است و

روح نظامی هم از این حرف‌ها خبر ندارد. از اینجا سیرجانی روایت و قرائت خود را از متن ارائه می‌دهد. به عنوان یک خواننده‌ی امروزین متن نظامی، بحث را از مقوله‌ی تفاوت‌های تاریخی، به بحث‌های سیاسی روز می‌کشاند. شاید خیلی‌ها این نوع دخل و تصرف و برداشت‌ها و قرائت‌های سیاسی و شبه‌سیاسی را در تفسیر و تعبیر متون کلاسیک نپسندند و حق هم با آن‌ها باشد. اما سیرجانی چه در خواندن شاهنامه (در «**ضحاک ماردوش**» و «**بیچاره اسفندیار**») و چه در خواندن نظامی، از واقعیت داستانی به واقعیت موجود در سیر و سفر است و شاید تازگی کار او در همین باشد. او با چنین شگردی توانسته است هم متن‌های کلاسیک را یک‌بار در روایت اصلی آن‌ها و در متن تاریخی بخواند و هم توانسته است آن‌ها را یک‌بار در روایت امروزین آن‌ها و در متن تاریخ جامعه‌ی امروز ما بخواند.

با این شگرد، متن در هوا و در فضای تاریخ (تاریخ گذشته‌های فرهنگی) معلق نمانده است. متن، پیام‌ها و درونمایه‌های آن گسترش می‌یابد، وسعت می‌گیرد و در متن جریانات تاریخ روز زبان باز می‌کند و از حالت «بیگانه» به حالت «آشنا» درمی‌آید.

فضاسازی‌ها در مقدمه‌ی سیرجانی و در تفسیر و توضیح متن به حد کافی گویاست. همه‌ی هنر او در این فضاسازی‌ها، در این است که حرف‌هایش بر شواهد متن هم متکی است.

ببینیم متن نظامی در دو روایت شیرین و لیلی تا کجا دست سیرجانی را در این نوع برداشت‌ها باز می‌گذارد:

لیلی و مجنون در مکتب خانه به هم دل می‌بازند. این دل‌باختگی سر به رسوایی می‌کشد. پدر لیلی او را از مکتب و درس برمی‌دارد و در خانه زندانی می‌کند. مجنون سر به کوه و دشت می‌گذارد و از دیدار لیلی محروم می‌شود:

قانع شده این از آن به بویی
وآن راضی از این به جستجویی
از بیم تجسس رقیبان
سازنده ز دور چون غریبان

(ص ۹۸ متن)

آنگاه که کار دلداگی به جنون واقعی می‌کشد، پدر مجنون، سیّد عامری، به خواستگاری لیلی می‌رود. این خواستگاری در روایت نظامی به روشنی نوعی خرید و فروش است. زن متاعی است که می‌توان بر سر آن چانه زد و چانه هم می‌زند:

من دُر خرم و تو دُر فروشی
بفروش متاع اگر بهوشی

چندان که بها کنی پدیدار
هستم به زیادتی خریدار

و در پی این توصیه‌ی کاسبکارانه می‌گوید:

هر نقد که آن بود بهایی
بفروش چو آمدش روایی

(ص ۹۹ متن)

پدر لیلی جنون مجنون را بهانه می‌آورد و می‌گوید تا پسرک سالم نشود و سر عقل نیاید دختر به او نخواهد داد. «نوفل» یکی از جوانمردان عرب به یاری مجنون و سیّد عامری می‌آید و نخست از در سازش و بعد از در جنگ و ستیز درمی‌آید تا پدر لیلی رضایت دهد و دختر به مجنون بدهد. اما آخرین حرف پدر لیلی از این قرار است:

بُرّم سر آن عروس چون ماه
در پیشَ سگ افگنم در این راه
تا باز رهم ز نام و ننگش
آزاد شوم زصلح و جنگش
فرزند مرا در این تحکّم
سگ به که خورَد، که دیو مردم

(صص ۱۱۲ و ۱۱۳ متن)

پدر در همه‌ی این ماجراها از عشق لیلی به مجنون بی‌خبر است. مادر هم به همچنین. لیلی را هم از ترس تعصبات قبیله‌ای آن شهامت نیست که راز دل بگوید:

اهلی نه که قصه باز گوید
یاری نه که چاره باز جوید
در سلّه‌ی بام و در گرفته
می‌زیست چو مارِ سر گرفته

(ص ۱۱۶ متن)

در این میانه «ابن‌سلام» خواستار دیگر لیلی که به قول نظامی از جهتِ اعتبار «روی عرب است و پشت لشکر» و از جهت توانمندی و مال، «ور زر گویی چو خاک بیزد» به خواستگاری لیلی می‌آید. باز به قول نظامی: بر رسم عرب به هم نشستند... و دختر او را به ابن‌سلام می‌دهند. در روایت نظامی، این ابن‌سلام تا بدان حد دون‌همت است که با آن‌که می‌داند دختر دل در گروی دیگری دارد، به روی خود نمی‌آورد و به همین دل خوش می‌کند که او را در کنار داشته باشد:

گفتا چو ز مهر او چنینم

آن به که در او ز دور بینم
خرسند شوم به یک نظاره
زآن به که ز من کند کناره

(ص ۱۱۷ متن)

با ازدواج لیلی، وضع مجنون هم بهتر از ابن‌سلام نیست. بوی تعفن بی‌همتی و تسلیم و درماندگی از همه‌سو به مشام می‌رسد. مجنونِ عاشقِ گریبان‌چاکِ بیابان‌گرد به این راضی می‌شود که به لیلی بگوید:

گر با دگری شدی هم‌آغوش
ما را به زبان مکن فراموش

(ص ۱۱۹ متن)

پس همچنان سر در بیابان نگه می‌دارد و لیلی هم که بسته‌ی زندان حرمسراست به حال او رشک می‌برد:

او گرچه نشانه‌گاه درد است
آخر نه چو من زنست، مرد است
...
چون من به شکنجه در نکاهد
آنجا قدمش رود که خواهد

(ص ۱۲۲ متن)

و از عجز خود حکایت‌ها سر می‌کند:

نه دل که به شوی برستیزم
نه زَهره که از پدر گریزم
گه عشق، دلم دهد که برخیز
زین زاغ و زغن چو کبک بگریز
گه گوید نام و ننگ بنشین
کز کبک قوی‌تر است شاهین
...
زن گرچه بود مبارزافکن
آخر چو زن است هم بُوَد زن
زن گیر که خود به خون دلیر است
زن باشد زن اگرچه شیر است

(ص ۱۲۲ و ۱۲۳ متن)

آنگاه که شهامتی به خرج می‌دهد و واسطه‌ای برمی‌انگیزد تا از مجنون خبر گیرد، وقتی به میعادگاه می‌رسد، در فاصله‌ی دوری از مجنون می‌نشیند و به ناله‌هایش گوش می‌دهد. مجنون هم پس از نالیدن‌ها دوباره به صحرا برمی‌گردد.

زندگی البته می گذرد، کمی بعد ابن سلام درمی گذرد. غصه ی عشق مجنون، لیلی را هم از پای درمی آورد، این دم آخری در بستر مرگ، راز دل با مادر می گشاید و از عشق خود پرده برمی دارد:

خون می خورم این چه مهربانی است
جان می کنَم این چه زندگانی است
...
چون پرده ز راز برگرفتم
بدرود که راه درگرفتم

(ص ۱۳۱ متن)

پایان ماجرا را می دانیم: مجنون هم پس از مدت ها دربه دری هنگام مرگ بر سر تربت لیلی می آید. تربتش را در آغوش می گیرد و:

او نیز گذشت از این گذرگاه
وآن کیست که نگذرد براین راه

(ص ۱۳۳ متن)

اما در دیار شیرین، داستان از قراری دیگر است. شیرین زن آزاده، اهل بزم و شکار است. پرورنده ی او زن بافرهنگ دیگری است به نام مهینَ بانو. با ندیمگانی از مهترزادگان: دوستانی خوشخوار و خوش خرام که نه گرفتارِ حجاب اند و نه اسیر توهمّاتِ زن ستیز آنچنانی که در دیار لیلی حاکم است:

همه آراسته با رود و جامند
چو مَه منزل به منزل می خرامند
...
ز برقع نیستشان بر روی بندی
که نارَد چشم زخم آنجا گزندی

وقتی با همین ندیمگان به تفرّجگاه می روند، شاپور در مسیر حرکتشان، تصویرهایی از پرویز بر درخت ها می آویزد. (ص ۴۰ متن) شیرین دل باخته ی پرویز می شود و ندیمگان را به جستجوی چهره پرداز هنرمند می فرستد، وقتی پیدایش می کنند:

بر شاپور شد بی صبر و سامان
بهَ قامت چون سهی سروِ خرامان
بر و بازو چو بلورین حصاری
سر و گیسو چو مشکین نوبهاری
کمندی کرده گیسوش از تن خویش
فکنده در کجا، در گردن خویش

(ص ۴۲ متن)

و به قول سیرجانی «با سر و گیسوی برهنه و بر و بازوی بلورین، صاف و ساده، زانو به زانوی مرد غریبه [شاپورِ نقاش] می‌نشیند و بی هیچ پرده‌پوشی و ملاحظه‌ای می‌گوید: در این صورت بدان‌سان مهر بستم / که گویی روز و شب صورت‌پرستم.» (ص ۱۸ مقدمه)

کارِ دل‌باختگی بدانجا می‌کشد که شیرین در پی به‌دست‌آوردن پرویز جامه‌ی زنانه از تن برمی‌کشد و به رسم شکار لباس مردان بر تن می‌کند و راه تیسفون در پیش می‌گیرد.

گمان بردند اسبش سر کشیدست
ندانستند کو سر درکشیدست

(ص ۴۳ متن)

و بعد نظامی در سخن می‌آید که:

زنی کو شانه و آیینه بفکند
ز سختی شد به کوه و بیشه مانند

(ص ۴۴ متن)

آنگاه که در بین راه، در چشمه تن می‌شوید و چشم پرویز بر او می‌افتد و ادب را چشم می‌گرداند، باز نظامی از فرهنگ و فرهیختگی پرویز سخن می‌گوید:

به صبری کاورَد فرهنگ در هوش
نشاند آن آتش جوشنده را جوش
جوانمردی خوش‌آمد را ادب کرد
نظرگاهش دگر جایی طلب کرد

(ص ۴۶ متن)

پرویز به ارمنستان می‌رسد و شیرین به مدائن. این در سرای مهین‌بانو و آن یکی در قصر پرویزی است و چون می‌فهمد که پرویز در ارمنستان است راه آنجا را در پیش می‌گیرد. اتفاق چنان می‌افتد که خبر مرگ پادشاه را به پرویز می‌آورند و او به سوی تیسفون حرکت می‌کند تا به تاج و تخت دست یابد. زمانه وصالشان را به تأخیر می‌اندازد. شیرین به ارمنستان می‌رسد و مهین‌بانو:

شکنج شرم در مویش نیاورد
حدیث رفته با رویش نیاورد
چو می‌دانست کان نیرنگ‌سازی
دلیلی روشن است از عشقبازی

(ص ۴۸ متن)

به دارش نزدند، در سرای خانه هم محبوسش نکردند، سعی کردند موقعیت دختر را دریابند. قیام بهرام چوبینه پیش می‌آید. پرویز دوباره به ارمنستان می‌آید.

منعی بر سر دیدار آن‌ها نیست. مهین‌بانو آنچه را که باید گفته باشد، گفته است. پس:

رضا دادش که در میدان و در کاخ
نشیند با مَلِک، گستاخ گستاخ
به شرط آن‌که تنهایی نجوید
میان جمع گوید آنچه گوید

(ص ۵۰ متن)

فضای داستان ایرانی، فضای آزادگی است. آنگاه که پرویز به اصرار درمی‌آید که شیرین را به دام آرد، سخن شیرین در خطاب به شاهزاده‌ی تاج‌وتخت از دست داده شنیدنی است:

تو دولت جو که من خود هستم اینک
به دست آر آن، که من در دستم اینک
اگر با تو به یاری سر درآرم
من آن یارم که از کارت برآرم

(ص ۵۲ متن)

وقتی که پرویز بنا بر مصلحت مُلک با مریم ازدواج می‌کند و به پادشاهی می‌نشیند، شیرین هم که بعد از درگذشت مهین‌بانو به حکمرانی ارمنستان رسیده است و سالی را گذرانده، زمام دولت را به دیگری می‌سپارد و به تیسفون می‌آید. مناظرات او با شاپور که واسطه‌ی عشق پرویز است، خواندنی است. حالا دیگر پرویز از مریم بیمناک است. پنهانی پیغام می‌کند که شیرین به دیدارش برود تا وصال عاشقان معنی پیدا کند. اما منش زن را ببینید:

به تندی بر زد آوازی به شاپور
که از خود شرم دار ای از خدا دور
...
اگر خسرو نه، کیخسرو بُوَد شاه
نباید کردنش سرپنجه با ماه
...
فرستم زلف را تا یک فن آرد
شکیبش را رسن در گردن آرد
ز گیسو مشک بر آتش فشانم
چو عودش بر سر آتش نشانم
ز تاب زلف خویش آرم به تابش
فرو بندم به سحر غمزه خوابش
خیالم را بفرمایم که در خواب

بدین خاکش دوانّد تیز چون آب
...
نه آن مرغم که بر من کس نهد قید
نه هر بازی تواند کردنم صید
(ص ٥٦ متن)

داستان در فضای زندگی شیرین و پرویز به ماجراهای ریز و درشت می‌کشد. اما فضای داستان بر خلاف فضای داستان لیلی و مجنون، فضای آزادگی، بلندهمتی و شرافت هم هست. عاشق سینه‌چاک دیگر شیرین، فرهاد که می‌تواند قرینه‌ی ابن‌سلام و حتی مجنون هم قرار گیرد، چنان از بلندهمتی برخوردار است که در برابر رقیبی چون پرویز که شاه زمانه است گردن می‌کشد. یکی از زیباترین بخش‌های داستان خسرو و شیرین همین مخاطباتش است با فرهاد و پاسخ‌های فرهاد به او:

بگفتا در غمش می‌ترسی از کس؟
بگفت: از محنت هجران او بس
...
بگفتا گر کَسیش آرد فراچنگ
بگفت: آهن خورَد ور خود بوَد سنگ
(ص ٦١ و ٦٢ متن)

و حال مقایسه کنید حال فرهاد را با مجنون که پس از ازدواج لیلی پیغام می‌دهد:

گر با دگری شدی هم‌آغوش
ما را به زبان مکن فراموش

فرهاد نه با زر تطمیع می‌شود و نه به هیچ دستاویزی حاضر است دست از عشق بردارد. داستان کوه‌کندنش برای رسیدن به شیرین ـ پیمانی که با پرویز بسته است ـ زبان‌زدِ ادب فارسی است. من در پی آن نیستم که جزییات داستان را نقل کنم، پایان داستان را خوانندگان می‌دانند: شیرین سرانجام در کنار جنازه‌ی پرویز خنجر بر پهلوی خود می‌کشد و داستان آن عشق درازدامن به پایان می‌آید.

فضای ایرانی داستان خسرو و شیرین با فضای خفقان‌گرفته‌ی داستان لیلی که از رسومات و قیودات دست‌وپاگیر و آزادی‌کُش نظامات قبیله‌ای حکایت‌ها دارد، از زمین تا آسمان متفاوت است. سیرجانی هم سرانجام این تفاوت رفتاری (تفاوت رفتار لیلی و شیرین) را به مسائل اجتماعی و فرهنگی دو جامعه‌ی متفاوت باز می‌برد و می‌نویسد:

« میان رفتار مهین‌بانو با شیرین عاشق‌شده‌ی سر در پیِ معشوق نهاده، و رفتار پدر لیلی با دختَربچه‌ی معصومی که در عوالم

خردسالی نگاهش به چشمان لبریز از تمنای مجنون افتاده است و دیدگان جستجوگر همدرسان بدین اشارت نظر پی برده‌اند تفاوتی آشکار است، و درین رهگذر نه این را می‌توان ملامت کرد و نه آن را، که هریک پرورده‌ی جامعه‌ی خویشند و طرز برخوردشان با مسائل نتیجه‌ی ناگزیر محیط زندگی و سنن قومی‌شان.» (مقدمه ص ۱۵)

اما با همه‌ی این تفاوت‌ها یک پرسش اساسی پیش روی ماست. گرچه داستان لیلی و مجنون هم داستان امیرزادگان عرب است و نه مردم عادی، اما داستان شیرین و پرویز، داستان برکشیدگان جامعه‌ی اشراف و حکومتگران ایرانی است. داستان جامعه‌ای است پیشرفته. درست بر خلاف داستان لیلی و مجنون که نظامی در باره‌ی آن گفته است: «اندیشه فراخ و عرصه تنگ است» / «نه باغ و نه بزم شهریاری / نه رود و نه می نه کامکاری» (مقدمه ص ۸). پس ممکن است بر سیرجانی اعتراض کرد که شیرین را نمی‌توان مظهر زن در متن مناسبات اجتماعی جامعه‌ی بزرگ ایرانی در ایران پیش از اسلام دانست.

با این‌همه در شاهنامه و ویس و رامین هم که داستان عاشقانه‌ی ایرانی است و پاره‌ای داستان‌های دیگر که به زندگی زنان جامعه‌ی ایرانی در طبقات برتر اجتماعی می‌پردازند، همین نوع آزادگی و فرهیختگی در رفتار را در زنان می‌توان سراغ کرد. حتی اگر چنین اعتراضی وارد باشد و جای بحث را باز بگذارد، باز می‌توان گفت در شاهنامه، روایت حماسی ما از تاریخ ما و داستان‌های عاشقانه‌ای که به روابط زن در متن مناسبات طبقات برتر می‌پردازند، به نوعی ما با الگوی آرمانی زن ایرانی روبرو می‌شویم.

بازتاب سیمای آرمانی چنین زنی را در شاهنامه، در خسرو و شیرین، ویس و رامین و در زنان دیگر داستان‌های آن زمانه می‌توان دید. پس این‌که پیشتر نوشته‌ام، فضای داستان و حتی نگاه انتقادی نظامی به ماجراهای داستان لیلی و مجنون، دست سیرجانی را برای برداشت‌ها و تفسیرهایی از آن دست باز می‌گذارد، چندان بیراه نرفته‌ام.

اما شگردِ تازه‌ی سیرجانی که باز پیشتر از آن سخن گفته‌ام در ایجاد نوعی این‌همانی است. در بستر همین «این‌همانی»هاست که سیرجانی شیرین را الگوی ایده‌آل دختران ایرانی قرار می‌دهد، وجالب همین‌جاست که نمونه‌ی آرمانی را به جای آن‌که از فرهنگ‌های دیگر و یا از درون ایدئولوژی‌های دیگر برگیرد، از درون فرهنگ خودی، فرهنگ ایرانی برمی‌گزیند و پیش روی دختران ایرانی قرار می‌دهد.

بدین ترتیب او در پی آن است که «هویت» مستقل و آزادِ «زن ایرانی» را بر اساس ساختار فرهنگ ایرانی به دست دهد و دوباره در متن جامعه‌ی امروز ما

« تعریف » کند. و این به اعتقاد من یک کار سیاسی است و از آن سیاسی‌تر توضیحی است که او در باره‌ی نمونه‌ی آرمانی حکومت جمهوری اسلامی می‌دهد. در این توضیح، لیلی برکشیده از فرهنگ عرب، نمونه‌ی آرمانی مورد پسند حکومت اسلامی است. با چنین تعریفی از زن مورد نظر حکومت اسلامی، آنچه که سیرجانی پیش می‌کشد این است که نمونه‌ی آرمانی جمهوری اسلامی نمونه‌ای غیرایرانی و دقیقاً نمونه‌ی عربی است و نه حتی اسلامی. کتاب را هم به دخترش، به دختران میهنش اهداء کرده است.

سیرجانی این « این‌همانی »ها را از طریق کُدها و رمزهایی برمی‌شمرد که برای خواننده‌ی ایرانی آشناست و واجد مفاهیم مشخص. با نمونه‌هایی که من از دو داستان مورد بررسی سیرجانی نقل کرده‌ام، بد نیست که بخش‌هایی از مقدمه‌ی او را نیز بیاورم. می‌نویسد:

« لیلی پرورده‌ی جامعه‌ای است که دلبستگی و تعلق خاطر را مقدمه‌ی انحرافی می‌پندارد که نتیجه‌اش سقوط حتمی است در درکاتِ وحشت‌انگیز فحشاء؛ و به دلالت همین اعتقاد همه‌ی قدرت قبیله مصروف این است که آب و آتش را و ـ به عبارتی رساتر آتش و پنبه را ـ از یکدیگر جدا نگه دارد تا با تمهید مقدمات گناه، آدمیزاده‌ی طبعاً ظلوم و جهول در خسران ابدی نیفتد... در این ریگزار تفته **بازارِ تعزیر** گرم است و محتسب خدا نه تنها در بازار که در اعماق سیه‌چادرها و **پستوی خانه‌ها**. همه‌ی مردم از کودکان خردسال مکتبی گرفته تا پیران سالخورده‌ی قبیله مراقب جزییات رفتار یکدیگرند... »

« [لیلی] ... محکوم محیط حرمسرایی تازیان است و جرایمش بسیار: یکی این که زن به دنیا آمده و چون زن است از هر **اختیار و انتخابی** محروم است. گناه دیگرش **زیبایی** است و زندگی در محیطی که... به جای تربیتِ مردان به محکومیتِ زنان متوسل می‌شوند...

در دیار لیلی حکومت مطلق با خشونت است و مردانگی به قبضه‌ی شمشیر بسته است. ... در دیار لیلی اثری از **مدارا و مردمی** نیست. همه خشونت است و عقده‌گشایی. و از آن عجیب‌تر زندگی سراسر تسلیم لیلی است، خالی از هر تلاشی. از مکتب‌خانه‌اش باز می‌گیرند... زندانیش می‌کنند بی آن‌که اعتراضی کند. به شوهر نادیده‌ی نامطبوعی می‌دهندش بی آن‌که از او نظری خواسته باشند و او همچنان تسلیم است و فرمان‌پذیر... » (صص ۱۹ ـ ۱۸ ـ ۱۵ ـ ۱۴ ـ ۱۱ مقدمه)

و حال نمونه‌های بالا را مقایسه کنید با آنچه که در زیر، در ربط با داستان شیرین نوشته می‌شود:

« در دیار شیرین منعی بر مصاحبت و معاشرت مرد و زن نیست... در سرتاسر داستان **خسرو و شیرین** بیتی و اشارتی به چشم نمی‌خورد که آدمیزاده‌ی خیرخواه مصلحت‌اندیشی به **نهی از** منکر برخاسته باشد و از عمل نامعقول شیرین انتقادی کرده باشد. گویی همه‌ی مردم این‌سوی جهان از ارمنستان گرفته تا کرانه‌های غربی ایران و قصرشیرین گنه‌کاران باانصافی هستند که داستان عیسی و رجم زانیه را شنیده‌اند... »

« زبان زنان این سرزمین از دست جورِ مردان عرب درازتر است و گزنده‌تر. در اینجا زن‌بودن و زیبابودن لازمه‌اش بدبختی و محکومیت نیست. زن زیبای مغرور این دیار چیزی از شاه شاهانش کم ندارد که قصبِ بر سر و موی فروهشته را کم از تاج مرصّع شاهی نمی‌داند. »

« دنیای شیرین، دنیای گشاده‌ی بی‌پروایی‌هاست، دنیایی است که جزییاتش با یکدیگر هماهنگی دارد. دختری که در چونین محیطی بالیده است در مورد طبیعی‌ترین حق مشروع خویش ـ یعنی انتخابِ شوهر ـ نه گرفتارِ حیای مزاحم است و نه دربندِ ریای محبت‌کش. آخر در محیط او هیچ دختری را به جرم زیباییّش به قناره نکشیده‌اند و به جرم نگاه محبتی به زندان‌سرای حرم نسپرده‌اند و داغ بدنامی و رسوایی بر جبین بختش ننهاده‌اند تا او بترسد و عبرت گیرد... » (صص ۱۷ ـ ۱۶ ـ ۱۲ مقدمه)

فکر می‌کنم نمونه‌ها به حد کافی گویاست. « **سیمای دو زن** » را باید خواند و فهمید که سیرجانی چه کرده است و چه گفته است.

بهروز شیدا

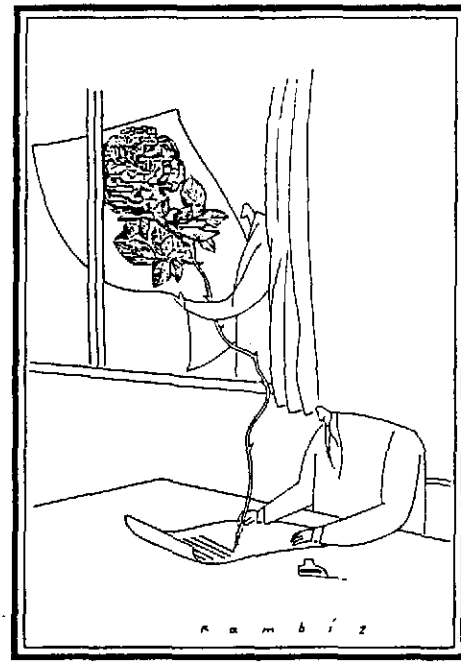

شاید حالا دیگر همه بدانند که مرگِ سعیدی سیرجانی، بهای هنگفتِ جستجوی یک «معنا» بود؛ معنایی برای گوشه‌ی بی‌معنایی از این سیاره‌ی تهی و سرد. مرگ را بهای معنایی گمشده کردن کارِ سخت سترگی است، حتی اگر «ارزشی در خود» نباشد. مرگ آرزومندان چشم ما را می‌گشاید. نه تنها به سوی مرگِ اندوهباری که در راه رهرو، دامی بی‌دانه گسترده است، که همچنین به سوی معنایی که بهایی چنین شگرف طلبیده است. در راه آرزو مردن پاسخی حماسی به سئوالی است که شاید بی‌پاسخ می‌نماید؛ پاسخی که خود مادرِ چه بسیار سئوال‌های دیگر است. و چه کسی می‌تواند سئوال‌هایی را از یاد ببرد که به بهای مرگِ آرزومندی جستجوگر متولد شده است.

سخن بر سر این نیست که آرزوهای سیرجانی را با آرزوهای خود همخوان

می‌یابیم. سخن بر سر این است که به کنجکاوی به جستجوی «معنای گمشده»ی او می‌رویم، تا راز مرگش را دریابیم. به همه‌ی آثار او دسترسی نداریم؛ اما اگر مجاز باشیم در این یا آن «نقد» او شمایی از گم‌کرده‌اش را بجوییم، شاید بتوانیم افق‌های آرزوی منتقدی را ترسیم کنیم که جز فراافکنی آرزوهای خویش بر این یا آن اثر سلاحی ندارد.

۱

سیمای دو زن، مقایسه‌ای است بین دو منظومه‌ی معروف **نظامی گنجوی: خسرو و شیرین** و **لیلی و مجنون**. **سیرجانی** در بررسی این دو «قله»ی ادب کهن پیش از آن که به رسم مألوف به دنبال تشبیه‌ها، استعاره‌ها، مجازها، جناس‌ها و قدرت‌نمایی زبان بگردد، هنر نظم‌آفرینی یکی از «بزرگ‌ترین بزرگان» ادب پارسی را بر مبنای «پیام» آثار او محک می‌زند.

تنها یک نگاه به سیمای دو زن کافی است تا خواننده را متقاعد کند که با نقدی «محتوایی» روبروست. بی‌تردید هر نقد محتوایی، نقدی تاریخی نیز هست، اما تأکید بر شرایطِ زمانیِ نویسنده و یا نوشتار، چیزی از این واقعیت نمی‌کاهد که منتقد «محتواگرا» گاه ارزش‌هایی را تحسین می‌کند که به تمامی فراتاریخ می‌پندارد. به عبارت دیگر در این نوع نقد، منتقد درونمایه‌ی یک اثر را از منظر کنونی خویش می‌سنجد و معیارها و روابطی را باارزش می‌انگارد که خود به حقانیت‌شان باوری خدشه‌ناپذیر دارد. منتقد محتواگرا، در روندِ خواندن آن متن دیگر، ردِ پای آرمان‌ها، تئوری‌ها و گاه ایدئولوژی خود را جستجو می‌کند. نقد محتوایی، بازنویسی ذهنیت منتقدی است که به بهانه‌ی روبرویی با یک متن، بار دیگر فرصت نوشته‌شدن پیدا کرده است.

منتقد محتواگرا اما، بازنویسی باورهای خویش را بر مبنای نوعی خوش‌بینی آغاز می‌کند. او نه به دنبال رازها و ابهام‌های مستتر در تکنیک و زبان می‌گردد و نه به کشف تناقض ساختار متن و گفتار قهرمانان یا نویسنده می‌نشیند. او هرچه را که می‌بیند و می‌شنود باور می‌کند. چنین خوش‌بینی‌ای در اعتقاد به تحقق یک آرمان ریشه دارد؛ در باور به غایتمندبودن جهان. منتقد محتواگرا، آرمانخواهانه آغاز می‌کند، اما در حد آرمان باقی نمی‌ماند.

۲

سیمای دو زن، بیانگر تئوری **سعیدی سیرجانی** است در مورد آرمان عشق؛ تئوری‌ای که به بهانه‌ی پرداخت به دو ساختِ اجتماعی متفاوت فراز می‌آید و سپس خود تبدیل به بنیانی می‌شود برای حقانیت‌بخشیدن به یکی از این دو ساخت. می‌گوییم تئوری در مورد آرمان عشق و می‌پرسیم تفاوت تئوری و آرمان

چیست؟ آرمان به چرایی انسان بودن انسان پاسخ می‌دهد. بی حضور آرمان، تعریفِ نوعیت انسان ناقص می‌ماند. آرمان همزاد انسان است. در تعریفِ آرمان، انسان را تعریف می‌کنیم و از همین رو در دایره‌ای سرگردان می‌مانیم که موضوعیتِ انسان ترسیم کرده است. عشق یک آرمان انسانی است و در تعریف آن جز «یک آرمان انسانی» چیز دیگری نمی‌توان گفت. هر تعریفِ فراتر از این، راه بر چندگونگی عشق می‌بندد و مقوله‌ای ذهنی را تبدیل به پدیده‌ای عینی می‌کند. با الگوقراردادن این یا آن عشقِ عینی‌شده از مقوله‌ی آرمان عشق خارج می‌شویم و تئوری خویش در مورد عشقَ را به جای آرمانی می‌گذاریم که در جوهر خود چندتعریفی‌ترین آرمان انسانی است، چرا که در آن رضایت، لزوماً از نتایج «عقلانی» حاصل نمی‌آید. تاریخ عشق، تاریخ نمودهای گوناگون است، ماهیت عشق را اما تنها از منظر دو طرفِ درگیر می‌توان تعریف کرد. بر این مبنا ـ اگر عشق را در اینجا تنهاً به عنوان کشش «خاص» دو انسان به یکدیگر در نظر بگیریم ـ عشق هلن و پاریس در ایلیاد، پنه‌لوپ و اولیس در اودیسه، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، رومئو و ژولیت، اما بواری و لئون دوپویی در مادام بواری و آیدین و سُرمه در سمفونی مردگان، همه می‌توانند شایسته‌ی واژه‌ی عشق باشند، چه رضایت از عشق را تنها در ذهنیتِ قهرمانان ماجرا و در مقایسه با غیاب عشق می‌توان جستجو کرد.

در تئوری اما، ما مفاهیم خویش را همگانی می‌کنیم و منظر خود را که تأثیرپذیرفته از نوعی نگاه اجتماعی است، بنیان تعریفِ یک آرمان می‌خواهیم. عشق چیست؟ تئوری ما پاسخ می‌دهد: «ترقیَ» دو طرف، عقلانیت در بروز شیفتگی‌ها، صراحت در بیان احساس، مهارِ آن دیگری برای پاسخ عینی به نیازهای خویش. پاسخ‌ها رَد پای تئوری اجتماعی ما را با خویش دارند و تعریف ما به کارِ اثبات عقلانیت یک ساخت اجتماعی می‌آید. سیرجانی اما، نخست از موانع تحقق یک آرمان آغاز می‌کند و ساختاری به راستی غیرانسانی را به نقد می‌نشیند؛ ساختاری که راه بر انسان‌شدن انسان می‌بندد: «لیلی پرورده‌ی جامعه‌ای است که دلبستگی و تعلق خاطرَ را مقدمه‌ی انحراف می‌پندارد که نتیجه‌اش سقوط حتمی است در درکات وحشت‌انگیز فحشاء و به دلالت همین اعتقاد، قدرت قبیله مصروف این است که آب و آتش و به عبارتی رساتر آتش و پنبه را از یکدیگر جدا نگه دارند، تا با تمهید تعلقاتِ گناهِ آمیزاده‌ای طبعاً ظلوم و جهول در خسران ابدی نیفتد.» «اما در دیار شیرین منعی بر مصاحبت و معاشرتِ مرد و زن نیست. پسران و دختران با هم می‌نشینند و با هم به گردش و شکار می‌روند و با هم در جشن‌ها و میهمانی‌ها شرکت می‌کنند و عجبا که در عین آزادی معاشرت شخصیتِ دختران پاسدار عفاف ایشان است.» (۱) محیطِ زندگی لیلی راه بر تحقق یک آرمان می‌بندد؛ جامعه‌ای بدوی و سنت‌گرا که در

آن دلباختگی گناهی نابخشودنی است. در این دلنگرانی برای عدم تحقق عشق اما، جایای تأثیر ایدئولوژی اسلامی پیداست. در نخستین محیط پرورش شیرین، سیرجانی از یاد نمی‌برد که به مصون بودن عفافِ دختران از گزند مردان تأکید کند. در این تأکید، نخستین چیزی که به چشم می‌خورد، تعریفِ «عفاف» به مثابه‌ی یک ویژگی زنانه است. بازتعریفِ تفکری اسلامی که پاسخ دلخواهانه به هفت روزن تن را انحراف می‌شمارد و چهارچوبی بی‌روزن برای رابطه‌ی جسمانی زنان و مرد دلخواهشان برپا می‌کند. سیرجانی، درگیر در تناقضی حل‌ناشدنی، تحقق یک آرمان را در حصار ایدئولوژی جاری جستجو می‌کند و تئوری «عقلانی» خویش در مورد یک آرمان را بر تأویل دلخواهانه‌ی این ایدئولوژی پی می‌ریزد: «لیلیِ بی‌تجربه‌ی اندک‌سال را چون از مکتب می‌گیرند، قیس از دیدارِ یار بازمانده، سر به شوریدگی می‌نهد و کار بیقراری‌اش به جنون می‌کشد و مجنون می‌شود. در این تحولی که قطعاً حاصل عشق لیلی است دختر بینوا شایسته‌ی ملامت نیست». «اما عشق شیرین مایه‌بخشِ ترقیات آینده‌ی خسرو است، که دختر خویشتن‌دار مآل‌اندیش با ملایمت این واقعیت را با جوان محبوب خود در میان می‌نهد که رعایت تعادل شرطِ عقل است و آدمیزاده رأ منحصراً برای بلهوسی و عیاشی نساخته‌اند». (۲) عشق بر مبنای نتایج عینی‌اش ارزش می‌یابد. «ترقی» خسرو نشان ارزشمندی عشق شیرین از یک‌سو و شخصیت استوار خودِ او از سوی دیگر است. حالَ آن‌که جنون مجنون نشانه‌ی ضعف اوست. «ترقی» اما نه حسی درونی که صعود از یکَ پلکان اجتماعی است. مقوله‌ای عقلانی که نه تنها شاهی چون خسرو را راضی می‌کند که همچنین محکِ ارزشمندی ساختی اجتماعی نیز هست؛ ساختی مبتنی بر عقل و مدنیت. عشق وسیله‌ای بَیش نیست؛ وسیله‌ای که شورش زنانه برای نیل به آن نیز تنها در چهارچوب فردیتی عقلانی قابل فهم است؛ فردیتی که عشق را تا آنجا ستایش برانگیز می‌پندارد که «فردایی بهتر» را نوید دهد؛ شورش نیز با توجه به پیامدهای ملموسش ارزیابی می‌شود: «لیلی بی هیچ تلاشی جنون مجنون و زندگی تلخ خویش را سرنوشتی قطعی می‌داند و چاره‌ی کار رأ منحصر به مخفیانه نالیدن و اشکِ حسرت ریختن می‌داند، که فرمانِ سرنوشت این است و اگر راز دل با پدر در میان نهد، مایه‌ی آبروریزی قبیله خواهد بود». «در مقابل شیرین دخترکِ مغرور لجبازی است که جسورانه پنجه در پنجه‌ی سرنوشت می‌اندازد و در نبرد با شاهنشه قدرتمند بلهوسی چون پرویز همه‌ی استعدادها و امکانات خود را به کار می‌گیرد و با تقوایی آگاهانه و غروری برخاسته از اعتماد به نفس، رقیبان سرسختی چون مریم و شکر را از صحنه می‌راند». (۳) درک ضدرمانتیک سیرجانی از عشق، در تعبیر او از شورش نیز چهره می‌کند. او راه بر هر شورش رمانتیکی می‌بندد تا رنجِ خویش از سنت‌های غیرانسانی را در

عقلانیت پیش از رمانتیسم درمان کند.

۳

جنبش رمانتیک شورشی است در مقابل فلسفه‌ی عقلانی دوران روشنگری. واکنشی در مقابل فلسفه‌ای که انسان را از اهداف «معنوی» تهی می‌کند و هستی آدمی را در چهارچوب تنگ عقلانیت و سودمندی به داوری می‌نشیند. جهان بینی رمانتیک تلاش می‌کند جدایی عقل و عاطفه، تخیل و دانش و تفکر و احساس را درمان کند و بر ثنویتی شورش برد که با فلسفه‌ی دکارت آغاز شده است. اگر فیلسوفان دوران روشنگری رهایی آدمی از بندهای آسمانی را موعظه می‌کنند، رمانتیک‌ها رهایی از دام «عقلانیت» را فریاد می‌زنند. رمانتیک‌ها ارزش هر فعلیتی را در ضمیر فاعل جستجو می‌کنند و بدین ترتیب به تعاریف عقلانی پشت می‌کنند تا رضایت فرد حاصل شود. برای آن‌ها که میل به گذشته و نزدیکی با طبیعت و جهان قدیم را پشتوانه‌ی تفکر خود دارند، عشق نیز از هر نوع تعریف عقلانی تهی می‌شود و زیر پوشش تقدیس جانِ یگانه‌ی هر فرد، بار معنوی و ذهنی رابطه‌ی عاشقانه، جایگاهی ویژه می‌یابد.

سیرجانی در تعریف عشق بر عقلانیتِ پیش از رمانتیسم صحه می‌گذارد. عقلانیتی که محور بررسی او در مورد ضحاک ماردوش نیز هست، هرچند که این بار در پیوندی تنگاتنگ‌تر با ایدئولوژی اسلامی.

٤

سیرجانی، ضحاک ماردوش را با بررسی وضعیت اجتماعی ـ سیاسی نیمه‌ی اول قرن چهارم هجری آغاز می‌کند: «در این قرن دو شیوه‌ی تفکری که سال‌ها در جهان پهناور اسلام مقابل هم ایستاده بودند، کارشان به جدال می‌کشد. از این دو جریان فکری یکی زاییده‌ی مغز علیل خلفای بنی‌امیه است که چون پیغمبر گرامی اسلام از میان قوم عرب برخاسته است، مردم غیرعرب را گنگ و زبان‌بسته می‌خوانند و هر عربی را بر عجم فضیلت می‌نهند». «در مقابل این مکتب تعصب‌آلود، تفکر آل‌علی قرار دارد و شیعیان و دوستارانش که فضیلت را منحصر به تقوا می‌دانند و ایرانی و تازی در نظرشان یکسانند». (۴) قبل از هر چیز باید گفت که در اینجا تشیع بدون توجه به فرقه‌های گوناگونی که همه خود را بدین نام می‌خوانند به عنوان کلیتی یک‌پارچه در نظر گرفته شده است، حال آن‌که ناگفته روشن است که در دوران موردبحث اختلافات بسیاری فرقه‌های گوناگون تشیّع را از یکدیگر جدا می‌کند. پرداخت به این اختلافات بی‌تردید در حوصله‌ی این نوشته نیست، اما به کلی‌ترین شکل شاید بتوان گفت که این اختلافات از برداشت‌های متفاوت این فرقه‌ها از رابطه‌ی شریعت و حقیقت یا

ظاهر و باطن قرآن سرچشمه می گیرد. شیعیان دوازده امامی به شریعت و حقیقت به یک اندازه بهاء می دهند، اسماعیلیان حقیقت را ارجح می شمارند و شیعیان افراطی به شریعت اعتنایی ندارند. این «اختلافات کلی» البته پیامدهای اجتماعی ـ سیاسی گسترده ای دارد و به تعاریف متفاوتی از مفاهیمی چون آزادی و عدالت منجر می شود؛ اما چیزی که نقطه اشتراک این فرقه هاست، باورِ همه ی آن ها به اصل ولایت است. اصلی که در اساس راه بر آزادی های اجتماعی می بندد و تأویل قرآن را تنها در صلاحیت ولی یا امام هر عصر می داند؛ اما سیرجانی که گریزی جز برکشیدن اسلام تا حد عقلانیتی اجتماعی ندارد، کمی بعد از ذکر ماجرای کودتای جزم اندیشان علیه نصربن احمد سامانی، تفاوت های معتزله و تشیّع را مخدوش می کند و دشمنان قدرتِ مطلقه ی محمود غزنوی را دو گروه می پندارد: «یکی جماعتی که زیر عنوان شیعه و معتزله به تفکر و تعقل چسبیده اند و خرد را ملاک سنجش خوب و بدِ کارها می دانند... و دیگر گروهی از ایرانیان آزاده که از تعصبات نژادپرستانه ی عربان به جان آمده اند و از تحکمات نودولتان توراتی جانشان به لب رسیده است». (۵) در میان فرقه های گوناگون اسلامی، معتزله نخستین فرقه ای است که بر تأویل عقلانی ایدئولوژی اسلام، تأکیدی بی چون و چرا دارد. اما از یاد نباید برد که اگرچه نقاط مشترکی این فرقه را در کنار تشیّع قرار می دهد، اما تفاوت ها و گاه تناقض ها بیشتر از آن اند که این دو فرقه بتوانند عملکردهای یکسان داشته باشند. به عنوان نمونه، باور معتزله به دو اصل «المنزلة بین المنزلین» ـ که درک معتزله از «گناه» را تبیین می کند ـ و مخلوق بودن قرآن، منجر به تبیین مفاهیم اجتماعی ای می شود که در بسیاری از اوقات به تمامی با تبیین فرقه های گوناگون تشیّع متفاوت است. اما سیرجانی از هر کورسویی مدد می جوید تا تئوری عقلانی خویش را در چهارچوب یک ایدئولوژی بنا کند؛ ایدئولوژی ای که گریز از آن برای او غیرممکن می نماید.

۵

ایدئولوژی از تأکید بر آرمان های انسانی آغاز می کند. اما نه تنها محتوای این آرمان ها، که اشکال تحقق آن ها را نیز یک بار برای همیشه تعریف می کند. ایدئولوژی از اشکال تحقق آرمان ها نظامی بسته می آفریند و بر خیریت مطلق این نظام پای می فشارد. ایدئولوژی را مجموعه ی بایدها گفته اند؛ این بایدها اما نه تنها سیستمی از فرامین، که سیستم اجرای فرامین نیز هست. ایدئولوژی اما، منتزع از تاریخ، فرهنگ، سیاست و اخلاق حرکت نمی کند، بلکه در یک روند تاریخی همه ی حوزه های زندگی را تحت تأثیر قرار می دهد و تبدیل به معیار مشروعیت همه ی عملکردهای اخلاقی و تئوری های اجتماعی می شود. اگر این راست است

که ایدئولوژی به مثابه‌ی یک نظام ارزشی خودکفا راه بر بازتعریف خود می‌بندد، اگر این راست است که ایدئولوژی اسلام در یک روند طولانی تاریخی اشکال هستی سرزمین‌های گوناگونی را به تمامی تعیین کرده است و اگر این راست است که این ایدئولوژی در یک جان‌سختی غریب به عنوان بالاترین مرجع مشروعیت سیاست، قدرت، اخلاق و فرهنگ، در همه‌ی تاریخ ما بر مسند نشسته است، این نیز راست است که بسیاری از اندیشمندان ایرانی راهی نیافته‌اند جز این‌که در چهارچوب این ایدئولوژی محصور بمانند و تأویل‌های دلخواهانه‌ی خویش از اسلام را تبدیل به بنیاد تفکر اجتماعی خود کنند. راه بازتعریف که بسته شد، راه تأویل گشوده می‌شود. تأویل اما حق خروج از محدوده‌ی مشروعیت ایدئولوژی را ندارد؛ که رهایی از چنبره‌ی یک تاریخ چندان ساده نیست. سیرجانی عقلانیت صافدلانه‌ی خود را در لایه‌ای از این مشروعیت می‌پیچد، تا به آرمان‌هایی چون آزادی و عدالت مفهومی عقلانی دهد؛ عقلانیتی که در اندیشه‌های فیلسوفان عصر روشنگری ریشه دارد.

٦

شاید بتوان جان لاک، فیلسوف انگلیسی را پدر اندیشه‌ی سیاسی عصر روشنگری خواند. لاک سه نوع قانون را به رسمیت می‌شناخت: قانون الهی، قانون مدنی و قانون عرفی؛ اما معتقد بود که عقل آدمی شایستگی آن را دارد که قانون الهی را دریابد؛ چرا که قانون الهی نیز جز قانون عقلانی نیست. به گمان او آدمی حتی پیش از آن‌که اجتماعی‌زیستن را تجربه کند، در کنار دیگران بر مبنای نوعی عقلانیت می‌زیست، اما از آنجا که همه‌ی آدمیان در دورانی که لاک آن را «وضع طبیعی» می‌نامد از عقل تبعیت نمی‌کردند، پیمان اجتماعی و جامعه‌ی مدنی لازم آمد. بدین ترتیب دو عنصر اساسی تفکر لاک، قانون و عقلانیت، بنیان جامعه‌ای است که وظیفه‌ی حفظ «مال و جان» اعضایش را بر عهده دارد. در چنین جامعه‌ای هیچ طبقه‌ای را بر طبقه‌ی دیگدیگدیگر فضیلتی نیست و مالکیت و حفظ آن نیز تنها بر مبنای عنصر «کار» مشروعیت دارد. صدای او شاید از این عبارت سیرجانی به گوش برسد؛ عبارتی در چرایی سقوط جمشید: «طبقات چهارگانه‌ی جامعه را مشخص کردن و جوانان هوشمند طبقه‌ی دهقان یا کارگر را در محدوده‌ی صنف و حرفه‌شان مقیدساختن، ظاهراً نظم هندسی دلنوازی به جامعه می‌دهد، اما واقعاً طبایع سرکش را به طغیان می‌انگیزد. در هر جامعه‌ای که امتیازات اجتماعی منحصر به صنف و طبقه‌ی خاصی گردد عاقبتش ازهم‌پاشیدن است و درهم‌ریختن». (٦) عقلانیت و قانون، مادر عدالت و آزادی است؛ سیرجانی «روح ایرانی» را با «خردگرایی» دوران روشنگری می‌آمیزد و ضحاک مارِدوش را بهانه‌ای می‌کند تا اسلام، ایرانی و خردمندانه

شود. حرکتی از آرمان عدالت و آزادی به سوی ایدئولوژی اسلامی و حرکتی از ایدئولوژی به سوی تئوری ای عقلاتی. فریدون امنیت و قانون با خویش به همراه می‌آورد و جامعه ای عقلاتی را بنیان می گذارد که در آن «آزادی انتقاد» اساس دموکراسی است. ناسیونالیسم، اسلام و عقلانیت راه نیل به آرمان های انسانی اند. سیرجانی سرزمین خویش را تنها این گونه «بامعنا» می بیند. او بازمانده ای از پاکدلان دوران مشروطیت است. گیریم که کمی دیر آمده است.

سیرجانی به عدالت شیفته است، خرد را دوست دارد، آزادی را شأن آدمی می پندارد و تحقق عشق را حسرت می برد. اندیشه ای می آفریند و این همه را فریاد می کند. اندیشه اش را با اندیشه ی خود سازگار نمی یابیم، اما در مقابل خاطره ی مردی کلاه از سر برمی داریم که با شجاعتی غریب بر جهل بهت آور «دستاربندان بی فرهنگ و آزادی کش» شورش برد. در آینه ی تاریخ ما، تصویر او سخت انسانی است. چنین تصویری همیشه رشک انگیز است.

بهمن ۷۳

منابع و توضیحات:

۱ـ سعیدی سیرجانی، علی اکبر. سیمای دو زن، چاپ چهارم، نشر نوآوران، لندن، ص ۱۱

۲ـ همان، ص ۲۰

۳ـ همان، ص ۲۴

۴ـ سعیدی سیرجانی، علی اکبر. ضحاک ماردوش از شاهنامه ی فردوسی (گزارش)، انتشارات سپید، بهار ۷۳، ص ۲۳

۵ـ همان، ص ۳۸

۶ـ همان، ص ۴۸

در ستایش آرزو

داریوش کارگر

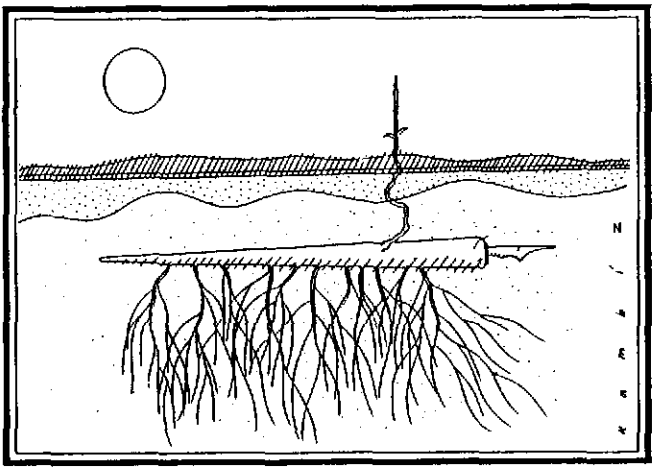

مرده‌پرستیم ما؛ می‌گویند؛ می‌گوییم. ما شرقی‌ها، آسیایی‌ها، ما ایرانی‌ها به ویژه، مرده‌پرستیم؛ می‌گویند؛ می‌گوییم. گواه، تاریخ است. مرده‌هامان را به فلک می‌رسانیم. با «ساکنان عرش» هم‌مقام می‌کنیم. و در این میان، مهم آن که جدا از بیرون، خود نیز، از درون به کنه چه‌کردن خویش آگاهیم. آگاهیم و تلخ، شاید به عقل، و نه به دل، به نکوهش‌اش می‌نشینیم. یکی‌مان، عشقی، که به ذم‌اش، به ذم‌مان برخاسته است:

مرده‌شور این مُرده‌دوست مردم ببرد
گشته فقط حُبِ مُرده، درشان تخمیر!

اما آیا، همه؟ همه‌ی مردگان را؟ و به انصاف آیا، چنین‌ایم؟ نه، همه‌ی مرده‌ها نه.

هرکس، هر همتن بر گردِ خویش را، از کف اگر بدهد، عزیزش می‌کند، بزرگ‌اش می‌کند؛ هرکس. و می‌کوشد هم، تا چشم بر بدی و بدی‌های مرده ببندد؛ بالاتر از این حتی، یادِ خویش را از یادهای بدِ مرده بشوید. این در همه‌مان هست. جمع اما، ایل، طایفه، شهروندان یک شهر، ملت اما، چرا؟ آن کاو مرده را ندیده اصلا، نشناخته حتی، چرا؟ او چرا به پرستش مرده برمی‌خیزد؟

نه! بهتر است راه به انصاف ببریم و برویم. آخر مگر نه که همه‌ی مرده‌های همه‌ی ادوار دست به این مقام، به این مکان نمی‌یابند؟ همین‌جا را بگیریم. از همین‌جا بپرسیم.

بیرون از تاریخ، پیش‌تر، راه از اسطوره‌ها بگیر و بیا. بیا تا تاریخ‌ی که داریم، تاریخ‌ی که مدوّن‌تر داریم. دلخواه اگر هست، از میانه بگیر. بگو از **ساسانیان**. بگو و بیا: هر ده سال، نه، بیست، بگو یک نسل، یا که فاصله‌ی نسل‌ها، هر سی سال یک‌بار، آن کاو دست را بر قبضه‌ی قدرتِ آخرین در آن خاک داشته و دارد، به گُل‌برچینی پرداخته و می‌پردازد. ما خود، بعضی یک و بعضی‌هامان دو و حتی سه دور از این گُل‌برچینی را شاهد بوده‌ایم. شاهد به چشم، به دلی خونبار. این گُل‌برچینی را، هزار بهانه هست. هر زمانه‌ای، بهانه‌های دورِ خویش، بهانه‌های نو به نو در آستین دارد. و **بهار**، دوری دو از آن را، چه خوب به روایت نشسته است:

هرچه در دوره‌ی ناصری
کشته شد مرد و زن سرسری
این به عنوان مشروطیت
آن به عنوان بابی گری
نام مردم نهد بلشویک
این زمان دشمن مفتری

غربالی به گُزینَ می‌کند و همه را در آن می‌ریزد. می‌ریزد و غربال می‌کند. غربال می‌کند که تا در پایان، تک و توک‌ی، چند و چندین‌ی بماند. و آن کاو در غربال مانده، سر از گذشتن از تور بر زده، و این خود حجّتی است تا دیگرش رخصتی به ادامه‌ی زندگی نباشد.

هم بدین قرار، او به کارِ خویش است. غربال می‌کند تا که **میاووش** بماند و **سهراب**. **مانی** بماند و **مزدک**. تا **تنسر** بماند، **بابکه مازیار**. تا **ابومسلم** بماند و **حسنک**. بیا، بیا. بیا تا **حیدرخان**. بیا تا دیروزِ دکتر **فاطمی** و تن تبدار در میدان آتش. تا **مصدق** شکسته در کویر تبعید بیا. بیا تا **احسن ناهید** بر بَرانکار، در برابر شلیک سُرب. وَ این که شد، بهانه چه خوب دست از او باز می‌گذارد تا نام یکی را بر بقیه نهد، که یک تن اندیشه، هیچگاه یک تن نیست؛ نخواهد بود. پس، باید که زندیکان را بگذراند از این غربال. سرخ‌جامگان، سپیدجامگان، سیاه‌جامگان.

حتی: «بزنیدش که ملامتی است!» باید، باید که زنگیان را بگذراند، اسماعیلیان، قرمطیان، نقطویان، سربه‌داران. و بیا و بیا و بیا. هست. هنوز هست: بابیان، مشروطه‌خواهان. بعد، ضدمشروطه‌خواهان، دمکرات‌ها، کمونیست‌ها، توده‌ای‌ها، ملی‌گراها، فدایی‌ها، مجاهدها. بیا. بیا هنوز هست. بهانه، حالا دیگر عزیز، به روزگارِ من و تو، بزرگ شده است. بهانه‌ی غربال بزرگ، بزرگ است. که تا دیروز، بهانه اگر انقلاب بود، امروز روی دیگر، روی هماره‌ی آن سکه است: «ضدانقلاب!»

این، یک دورِ غربال است؛ یا یک غربال. غربال آن‌ها، دورِ آن‌ها که روی در روی‌اند. دورِ آن «جان‌بازان و مستان سرانداز». آنان که کشیدهٔ تیغ، در «کوچه‌ی عاشقان» گشته‌اند. دور، ادوار، غربال‌های دیگری هم اما، هست. یکی‌ش، اندیشه. آن دیگری، هنر. و به ادغامِ این هردو، دورِ اهل قلم هم هست. این آخری را لیک، باید که تیز باشد به غربال کردن، که خود غربال می‌درّاند. که هم این است تا جان از آن مستانِ دورِ نخستین بارور می‌کند. و او، آگاه بدان است که این یک را، هم به نخست دریابد و هم هماره. و شادخوار از آن است که اینان، این آخرینان را توان گذرانیدن از دو غربال با او هست: اگر نه خودِ او، می‌تواند هم‌آنان را که سنگ در فلاخنِ آخر دارند به قصدِ فروافکندنش به زیر، بر قلم‌داران بشوراند. غربال غربال. غربال، پشتِ غربال.

عبث، به کدامین کاری؟ شمارش این غربال‌های خونین، آخر ندارد. گُل‌های برچیده، گُل‌های شکسته‌ی درونِ این همه غربال، هرچند بشمری، باز از صد، یک ننمانده‌ای و از هزاران، صد. که بر اینان، تیغ به هزار طریق به گلو نهاده‌اند. که بر گردن‌هاشان طناب را، فرجام، نه همان تنها، کشاندن بر دار است، که «آواره‌ی دورِ جهان گشتن»، که «به حکم حاکم و به دست محکوم سنگسارِ جفا شدن»، که آتشِ نیش و تلخای زهر از کژدم تبعید چشیدن هم، دنبال در دنباله‌ی همان طناب دارد.

از اینان، رازی را می‌بینی، زندیق گستاخ در خفا. فردوسی را می‌نگری، فراری، خانه به خانه، شهر به شهر، از هراس غلامان محمودِ غز، با داغ رافضی بر جنازه‌ی سرگردان‌اش. ابن سینا را به نظاره‌ای، گرفتار به کفر و الحاد. ناصرخسرو را می‌بینی، پوست و استخوان، راوی ترس به تبعید:

سخن بسیار باشد جرئت‌ام نیست
نفس از ترس نتوانم کشیدن

و هنوز خیام را، دهری حامی فلسفه. و چشم، هنوز و تا افق، صف از اینان می‌بیند. صف به صف به صف.

از اینان، ابن مقفّع را اگر حدیثِ تن تکه‌تکه در کوره‌ی آتش بیاوری، محمدابن یحیی و ابن ابی‌العوجا را واگذاشته‌ای. حلاج را اگر روایت کنی،

خون‌ریز و بر دار، **ابوشاکر** را چه خواهی گفت و **ابن راوندی** و **ابوعیسی ورّاق** را؟ **عین‌القضاة** را اگر بخوانی، مصلوب و سوخته‌سر، **سهروردی** را یاد کِی خواهی آورد؛ **نسیمی** را، **حروفی** را کِی؟

خود اما، تنها مرگ نیست، که تا صدا و یاد از صاحب‌صدا در یاد نماند، هرکجا، برهان خُلف متاع بازار کرده‌اند و هرچه، جز آن که غربال‌دار «حق» خوانده، در آب شسته‌اند و به آتش سوخته. و می‌بینی که **مانی** و **مزدک** را، هیچ‌شان اثر از صدا نیست، و از **حلاج** و **عین‌القضاة** نه یک از صد رَد. و می‌شنوی، از پدر، از پدران می‌شنوی که یاد از دینْ اربابان ــ همین دینْ اربابان ــ تازه دارند، که مثنوی **مولوی** را با انبر بر خاکروبه‌ها رها می‌کردند؛ که نماز را به آن اتاق که شعر **خیام** دهری طنین در فضایش انداخته بود، حکم به ابطال می‌دادند؛ و شرح منظومه‌یَ **ملاصدرا** را حتی، خشک و تَر، نجاست می‌خواندند.

و این است. همه، این است. سراغ از کجای تاریخ داری آخر، که روی بدان کنی و دلْ‌خون بازنگردی؟ که از گوشه‌هایش سراغ بجویی و انگشت، تَر به خون فکر، تَر به خون قلم، بازنگردانی؟ مگر نه هنوز یاد **باغ ایلخانی**، فضا از غمآوَازِ **قرة‌العین** را به واگویی آکنده است؟ دیشب نبود مگر **جهانگیرخان**، **دهخدا** را به خواب رفت؟ هنوز مگر «سوختم، سوختم» **عشقی** طنین در حیاط خانه‌اش ندارد؟ آری، آری. هنوز جرزِ دیوار قصر قجر، امانت‌دارِ بوی خون **فرخی** است. درخت‌های دره‌ی **مرادبیک** و خاک تیمارستان **شهرنو**، هنوز شِکوه‌های شبانه‌ی **عارف** و **نسیم‌شمال** را به شهادت‌اند. هنوز کلیشه‌ی باختر، نگاه **حسین فاطمی** را دارد با خود، در سپیده‌ی اعدام. هنوز سرودخوانی **گلسرخی**، به بام چیتگر است؛ هنوز غریو **سلطانپور**، بر آسمان اوین. هنوز **رضوان**، **اِشکوَری**، **نوریان**. هنوز در آن «خانه‌ی مجلل» در شمال تهران، ضربه‌های قلب **سعیدی سیرجانی**، گوش از کسان، هزار هزار، به شنفتن خویش می‌خواند. هنوز، هنوز، هنوز.

که را بگویم، کدام را بخوانم آخر؟

و با این همه، باز هم آیا، جای پرسش هست که، چرا؟ چرا مرده‌پرستیم ما شرقی‌ها، آسیایی‌ها، ما ایرانی‌ها به ویژه..؟ نه مگر که این همه مزامیر، این همه سوگسرود در مدحتِ مرده‌ها، در ستایش کشته‌هامان، هیچ نیست جز هلهله‌ای به آفرینِ آرزوهامان، آن رود که عمری به دَرازای تاریخ دارد؟ نه آیا که ما آرزوهامان را می‌ستاییم، هنگام که مرده‌های جمعی‌مان را تا عرش می‌بریم، همهنگام با «گریستن چشم و نالیدن تن»؟ نه آیا که اینان، همه و تک‌تک، دهان حسرت، دهان اعتراض ما مردم بوده‌اند، هستند، در فریادِ آرزوهامان، بازمانده‌ی نسلْ به نسل به نسل؟ نه آیا؟ راه به انصاف برویم و ببریم.

۲

ستایش آدمی اما، ستایشِ برآیند اوست. و گفتن ندارد که کسی، هیچ کس، دل به مدح ضعفِ کسی دیگر، و کُشتگان آن غربال هم، نمی‌سپارد.

آدمی را دیده به تاریکی می‌دود، هرچند چشم به افق دوخته باشد. آنچه او را گرامی می‌دارد اما، برآیند این نگریستن است و آنچه تمجید می‌انگیزد، همانا جسارت اوست به هنگامه‌ی دهانِ همگان شدن، هنگام که دهان از همگان بردوخته‌اند، و دیگر، شجاعتِ اوست به ثبتِ شهامتی از این دست، تا آنچه از قلم بر کاغذ می‌ماند، من و تو شهدش به فخر بنوشیم و آن غربال‌دار را، هلاهل به کام باشد.

آدمی اما، به تاریکی می‌نگرد؛ به تاریکی هم، می‌نگرد.

۳

پس‌رفتن، فرارکردن از پیش، مُرده، کُشته یا محبوس نپرستیدن، دریغا، رفتن و افتادن از ردیفِ نظامی‌های آن سوی پشت‌بام را به دنبال داشت؛ مثل همیشه‌مان، همه‌ی کارهامان، زندگی‌مان. باز هم آن افراط در تمجید را، تفریط بود؛ تفریطِ «نفی». چه از سوی «آن»ها که از ایران آمدند و این تازیانه، زخم این تازیانه را بر گرده‌ی آن عزیز باور نکردند ـ نخواستند که باور کنند، شاید ـ و گفتند: «این‌ها با هم‌اند... «هم‌منقل»اند با هم... حرف سر هیاهو، سر جنگِ خودشان است با هم...» [که دردبار بود، به ویژه از سوی هم«آن»هایی که عمری مدحتِ انسان را فریاد زده‌اند و کاتبِ کوچکِ این سطور، آن مدحت را، تمامیت رنجِ پیش و پس ستایشگری‌ای از این‌دست را، به تمجید نشسته و خواهد نشست]. و یا آن دیگران، خودعالم‌بینانی که تیغ قلم **سیرجانی** بالشان را گرفته بود، فریاد «سوختم، سوختم»شان را افتراها کردند به زنده‌ی زندانی آن عزیز و به مرده‌ی در گور و دست‌کوتاه‌شده‌اش از این خاک. *

و این همه و بیش‌تر هم، تنها بدان خاطر که **سعیدی سیرجانی** به هنگام مسافرتش به خارج از کشور در سال ۱۳۷۰، طی یک سخنرانی و گویا در امریکا، از ایرانیان خواسته بود که به وطن برگردند و در ساختن آن شریک باشند؛ و هم در این زمینه، پیش از آن، حرف‌هایی در داخل کشور زده بود.

هرچند باور **سیرجانی** در این دعوت، برخاسته از دلی دیگر است و نگاه به افقی دیگر دارد، اما خواندن بدان جهنمی که جمهوری اسلامی پرداخته، و به هر گامش خاص و عام را هزار دام تعبیه در راه است، و یک از هزارش همان که **سیرجانی** تا به آخرین نفس در آن ماند، **اشتباه** است؛ به ویژه با آن رهااندیشی که **سیرجانی** داشت و به راهش جان فدا کرد.

حتی اگر اندیشه‌ی بخشی‌مان در تحقق‌یافتنِ آرزو، با روندِ اندیشه‌ی **سیرجانی**،

یا که با شکل به‌برنشستن آرزو از سوی او مخالف باشد، باید اما که این اشتباه را، هم‌قدرِ خودِ اشتباه، دویدن نگاه به یک آن در تاریکی ببینیم، و نه آن که دورمانده از انصاف و با هزار پیچ و خم، به همان طریق بدوانیم که دشمنان میرجانی، کین‌توزانِ رهااندیشی، دشمنان فرهنگ و آرزو برده‌اند.

٤

ستایش زندگان، مگر آن کاو در قدرت، کاری نه سهل است که به هیچ زمانی در آن خاک رخصت یافته باشد. روا، و شریف هم، آن است که هرآن دهان را به هر کجا که به بازخوانی آرزوی بالیدن و برشدن انسان، به هر زبان، برخاسته باشد، به مهر پاس بداریم، هرچند و با دریغ، بدان هنگام که خاک در آن دهان شده باشد. هم بر این پایه، میرجانی را، در کنار همه‌ی آن فریادزنان آرزو می‌نشانیم در این چندهزارسال، که رهایی انسان را در سکوتِ خَم‌کوچه‌یَ تاریخ نعره برداشتند. رهایی همه و آن کس نیز حتی، که چون چشم بگشاید، خود را پاره‌ی تنِ این‌سو می‌یابد و نه در کنارِ آن غربال‌دار.

آذر ۱۳۷۳

• تلخای این درد، نویسنده‌ی کوچکِ این سطور را یاد نمونه‌ای دیگر می‌اندازد: درگذشتِ زنده‌یاد مهدی اخوان‌ثالث، و برخوردِ دورافتاده از منطق بخشی، بخش عمده‌ای، از نیروهای اپوزیسیون ایرانی در خارج از کشور، با «اشتباهاتی» چند از اخوان و هرچه بزرگ‌تر نمایاندنِ آن‌ها. به قولِ عزیزی: «در ایران، همه‌ی تلاش اهل قلم و هنر بر آن است که بگویند اخوان این سو بود و با ما، نه با رژیم. دریغ اما، که «بچه‌های خارج»، تمامی تلاش‌شان صرف این می‌شود که ثابت کنند اخوان از رژیم بود و با مردم، نه!»

گزارش یک دستگیری

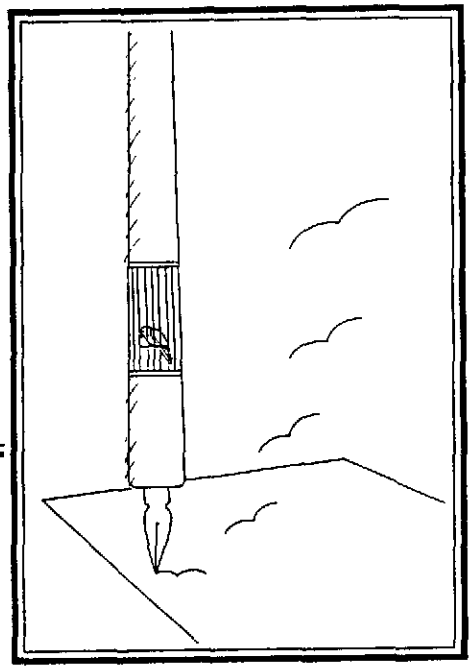

خانم سیرجانی

ـ ایشون، دوشنبه بیست و سوم اسفندماه از منزل خارج می‌شن، حدود ساعت ۹ صبح؛ برای انجام دادن کاری. و قرار براین بوده که برای نهارمراجعت بکنه؛ حالا شاید یک ساعت زودتر، یک ساعت دیرتر. ومراجعه نمی‌کنن منزل. حدود ساعت۲۰ / ۳ دقیقه زنگ می‌زنن. می‌پرسن:

ـ منزل سعیدی؟

می‌گم:

ـ بفرمائین!

می‌گن:

ـ خانم بفرمائین دم در، بسته‌ای برای شما رسیده.

وقتی من به درِ منزل مراجعه می‌کنم، عده‌ای از آقایون، حدود ده نفر، وارد

منزل می‌شن؛ به زور، مسلّح. و من می‌گم:
ـ به چه مجوزی شماها به منزل می‌آیین؟
می‌گن:
ـ اومده‌یم سعیدی‌رو ببریم.
گفتم:
ـ ایشون ساعت ۹صبح از منزل رفته‌ن مراجعت نکرده‌ن و من نگرانشونم. منتظرشون هستم.
اسلحه‌رو می‌ذارن تو سینه‌ی من، منو میندازن و می‌گن:
ـ برو کنار!
و خیلی توهین، خیلی توهین.
وارد منزل می‌شن. من بودم، دخترم، و نوه‌ی پنج ساله‌م. تمام اتاقارو می‌گردن و باز، هرچه شدیدتر توهین می‌کنن. و من هرچی می‌گم:
ـ آخه برای چی؟
به من جوابی نمی‌دن. بعد می‌گم:
ـ آخه علتش چیه؟
کاغذی‌رو درمی‌آره که درست نمی‌ذاره من بخونم حتی. هم خودم می‌لرزم و اینم کاغذو حرکت‌می‌ده. فقط من تنها در کاغذ دیدم نوشته اداره‌ی منکرات، و تاریخ اردیبهشت‌ماه ۷۲. واسمی اصلاً ازسعیدی در این کاغذ نبوده. هرچی نگاه می‌کنم، اسمی از ایشون نیست. گفتم:
ـ آخه برای چی شما اومدید؟
ـ ما اومدیم ایشونو دستگیر کنیم.
ـ نیست توی خونه.
و شونه‌های منو می‌گیره حرکت می‌ده:
ـ تو اینو از کجا فرار دادی؟
می‌گم:
ـ از صبح از خونه رفته و مراجعت نکرده.
و الآن درست هشت روزِ تمامه ایشون دستگیر شده. و بعد، بیست‌وشش ساعت، بیست‌وهفت ساعت این آقایون در اینجا بودن؛ در منزل. تلفنا کشیده، هیچ نوع خبر. بعد هی التماس می‌کنم که:
ـ ... ایشون، من از ایشون خبری ندارم.
بعد برمی‌گردن می‌گن:
ـ بله! ایشون پیشِ ماست. نگران نباشید!

.....

«نویسنده بود. کارش، کارِ تحقیقی و نوشتن بوده. خب، این، جلوشو گرفته

بودن. چاپ نمی‌شده. هر وقت باهاش می‌نشستم، خودمون بودیم، تنها، من می‌دیدم چقدر زجر می‌کشه و چقدر در رنج و عذابه. ناراحت بود از این، که خب، به هر حال، کسی که کارش، برنامه‌ش فقط نوشتنه، کارِ دیگه‌ای نداره، گوشه‌ی خونه نشسته، و نمی‌تونه، کتاباش وقتی چاپ نمی‌شده، جوابی‌ام به ایشون نمی‌دن. نامه‌ای نوشته بود برای تمامِ آقایون، که: «این آخه علتش چیه؟» و جوابی نگرفته بود ایشون.»

.....

«من مطمئن هستم اونقدر سعیدی، یعنی به اندازه‌ی کافی دانش داره که از حقوق حقه‌ی خودش می‌تونه دفاع کنه. من فقط تأکید می‌کنم که نگران سلامتی ایشون هستم، و هیچ جام دسترسی، یعنی هیچ کاری نمی‌تونم بکنم. فقط می‌خوام منو از نگرانی دربیارن. مطمئن بشم که ایشون سلامت باشه. من نمی‌خوام بدونم ایشون کجاست و چه می‌کنه. درسته که حق من هست بدونم، و ملاقاتی داشته باشم، منتها فقط می‌خوام از سلامتی ایشون آگاه بشم و از نگرانی بیرون بیام.»*

---

* گفتگوی تلفنی خانم سعیدی با **پژواک**، برنامه‌ی فارسی رادیوی سراسری سوئد، ۲ فروردین ۱۳۷۳

مغایر با معیارهای قانونی

داریوش فروهر

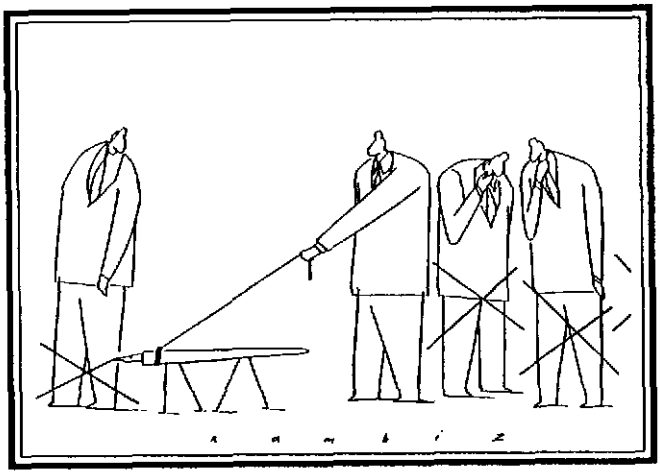

ـ نشریه‌هایی مانند کیهان و جمهوری اسلامی، که به دشنام‌نامه‌ای بدل شده‌اند، شروع کردند پیرامون دستگیری [آقای سیرجانی] چیزهایی نوشتند. حتی یکی از دست‌اندرکاران وزارت اطلاعات گفتاری داشت با خبرنگاران، که در این دو نشریه پخش شد: لحن بسیار زشت و زننده و تهمت‌هایی که پیش از یک دادرسی به کسی زدن، به هیچ وجه درست به نظر نمی‌رسه. این جوسازی‌ای که اگر بخواهید میزان‌های حقوقی درست‌رو در نظر بگیرید، بسیار غلطه. «حزب ملّت ایران» نسبت به نقش‌های دستگاه قضایی ایران همیشه ایراد داشته. اعتقاد داشته که باید حتی کسانی که تهمت‌هایی بهشون زده می‌شه، حقوقی دارند که باید از این حقوق برخوردار باشند. فرض بگیرید این دشنام‌هایی که داده شده، اگر فردا در یک دادگاه، آقای سعیدی سیرجانی بی‌گناهی خود را به ثبوت رسانند،

این همه اهانت و خدشه دارکردن حیثیت چگونه جبران می شه؟
: شما فکر می کنید این اعتراضات گسترده ای که انجام شده، بتونه چاره ساز باشه؟

پاسخ: من گمان می کنم که همیشه استوارترین دیکتاتورها هم در برابر فشار افکار عمومی و در برابر خواست مردم ناگزیر از عقب نشینی است.

---

* گفت وگوی داریوش فروهر با رادیو سراسری پژواک در سوئد، ۲۷ فروردین ۱۳۷۳

حتی لحظات آخر هم

سایه سیرجانی

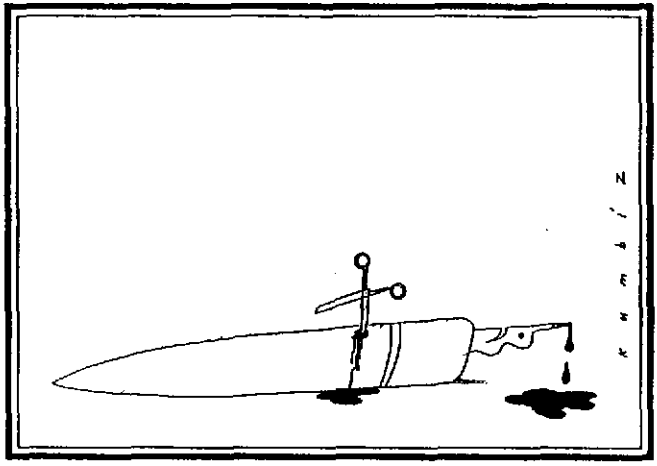

ـ من سایه هستم، دخترشون. ساعت یک بعدازظهر تلفنی... ولی روزنامه های صبح درج شده بود؛ و ما عصر متوجه شدیم که در روزنامه های صبح درج شده.

: خانم، آقای سیرجانی هیچ گونه سابقه ی بیماری قلبی داشتند؟

ـ ابداً! بابا نه ناراحتی قلبی داشته، نه اصلاً دوایی مصرف می کرده، هیچی، هیچی. در سلامتی کامل.

: بعد، توی این مدتی که ایشون بازداشت بودند، هیچ تماسی باهاشون، چه توسط بستگان، و چه از طرف وکیل امکان پذیر شده بود؟

ـ در اینجا که وکیل نقشی نداره. وقتی خانواده... من نمی دونم، واقعاً، لحظات آخررو هم حتی ما نباید انگار در جریان باشیم. حتی یک بار نشد صداشون رو ما بشنویم یا ببینیم شون.

: آیا مقامات هیچ‌گونه توضیح اضافه‌ای در مورد شرایط فوت ایشون به شما داده اند؟

ـ ابداً، ابداً! یعنی ما توضیحات هم در روزنامه‌ها خوندیم.

: مسئولین، اجازه‌ی گرفتن مراسم ختم، چی؟ اونو می‌تونین شما اجراء بکنین؟

ـ هنوز اجازه نداریم، نمی‌دونیم. هنوز مشخص نیست که آیا می‌تونیم یا نمی‌تونیم.

---

* گفت‌وگو با سایه سیرجانی، دختر زنده‌یاد سعیدی سیرجانی با رادیوی سراسری پژواک، ۷ آذر ۱۳۷۳

شکستنِ سدِّ سکندر

ماشاءالله آجودانی

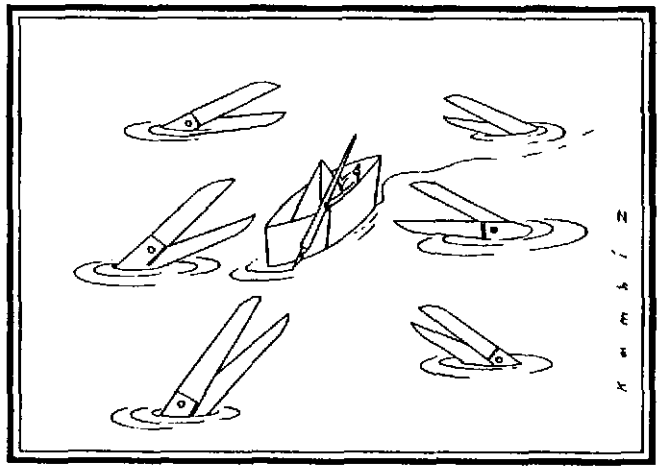

ـ اولین عکس‌العمل من این بود که حتی اگر سعیدی سیرجانی فی‌الواقع به مرض قلبی درگذشته باشه، مسئولیت این مرگ با جمهوری اسلامی‌یه؛ تردید ندارم. برای این‌که شما می‌دونید بیماری قلبی هم چیزی‌یه که تحت تأثیر فشارهای مختلف روحی و جسمی... پیرمردی‌رو نزدیک به شش‌ماه در بدترین شرایط نگه داشتند. با حیثیت و شرف او بازی کردند. او را وادار کردند که بیاد در مطبوعات، به صورت کج‌دار و مریز گذشته‌ی خودش‌رو نفی بکنه، یا معذرت بخواد؛ و همه‌ی این فشارهای روحی می‌تونست عوامل مؤثر، می‌تونست که نه، حتماً عوامل مؤثر و دخیل در مرگ سعیدی سیرجانی‌یه؛ و این واقعاً یه لکه‌ی ننگیه بر دامن جمهوری اسلامی.

: در مورد آثار سعیدی سیرجانی و خدمات فرهنگی او...

– ببینید، سعیدی سیرجانی، یک وجهه‌ی مهم کارش در حقیقت در سال‌های اخیر، انتقال مواریثِ درخشان و گرانبهای فرهنگ ایرانی و فرهنگ معاصر ایران بود. او در دوره‌ی شاه محقق دست اولی بود و کارهای ارزنده‌ای را در زمینه‌ی تاریخ و در زمینه‌ی لغت و فرهنگ ایران انجام داده بود، مثل چاپِ تاریخ بیداری ایرانیان، که این تاریخ بیداری ایرانیان، یکی از معتبرترین متون و مؤثق‌ترین متون تاریخ مشروطیت ایرانه؛ و یا وقایع اتفاقیه و امثال این کتاب‌ها. سال‌ها در بنیاد فرهنگ ایران در کنار خانلری خدمت کرد؛ و همه‌جا خدمت او مصروفِ تعالی فرهنگ ایرانی بوده. بعد از انقلاب به خاطر شرایطی که در کشور ما به وجود اومد، سعیدی سیرجانی هوشمندانه قلم‌رو برگردوند. به این معنا که اومد اون بهره‌های درخشان فرهنگ ملی مارو، فرهنگ ایرانی رو، با زبان ساده‌ای برای نسل جوان نوشت. نمونه‌اش، آن کتاب معروف سیمای دو زن هست. ضحاک ماردوش هست. که در سیمای دو زن، سعیدی سیرجانی دو داستان نظامی رو، دو تا از منظومه‌های نظامی رو با نام لیلی و مجنون و خسرو و شیرین، نقد و بررسی کرد و در حقیقت اون مقدمه‌ای که بر اون کتاب نوشت، معتبرترین مقدمه‌ای بود که از نظر جامعه‌شناسی ادبی نوشته می‌شد. به این معنا که شیرین، مظهر زن ایرانی بود و لیلی مظهر زن عربی، و این تفاوت‌های دو فرهنگ ایرانی و عربی را در کنار هم قرار داده بود و به نسل جوان ما می‌گفت که اون‌چی که در مملکت شما امروز بر شما می‌رود، این نقشی از فرهنگ ایرانی نداره، بلکه سمت و سوی فرهنگ بیگانه و فرهنگ عربی داره. در زمینه‌ی شاهنامه با چاپ ضحاک ماردوش، بیچاره اسفندیار هم همین‌جور، سعی کرده که تمام اون بهره‌های درخشان مبارزاتی و ملی فرهنگ مارو به نسل جوان منتقل بکنه؛ و، خوب، این نکته‌ای بود که جمهوری اسلامی برنمی‌تابید. و همچنان که می‌دونیم و در نامه‌های متعددی که سیرجانی به مطبوعات نوشته بود، به مقامات جمهوری اسلامی نوشته بود، از کتاب‌های او، چاپ کتاب‌های او در ایران جلوگیری کردند و سیرجانی این شهامت‌رو داشت که برای اولین بار سدِ سکندرِ سانسور در جمهوری اسلامی‌رو با چاپ نوشته‌های خودش در خارج از کشور بشکنه؛ و، خوب، دیدید که ای کوته آستینان و بیچاره اسفندیاررو در خارج از کشور چاپ کرد. همزمان، اطلاعیه‌های مختلفی‌رو هم در جهت افشای سانسور در ایران منتشر کرد. و همه‌ی این چیزها، مسائلی بود که جمهوری اسلامی برنتابید و در اسفندماه گذشته دستگیرش کرد و تمام این مدت، مصاحبه‌ها یا مطالبی‌رو هم که از سیرجانی در مطبوعات منتشر کرد، همه‌ش کج‌دار و مریز بود؛ یعنی سیرجانی در نهایت چیزی نگفت که به درد جمهوری اسلامی بخوره.

گفت‌وگوی دکتر ماشاءالله آجودانی با رادیوی سراسری پژواک در سوئد، ۷ آذر ۱۳۷۳

نمی‌توانم حرف بزنم!

خانم سیرجانی

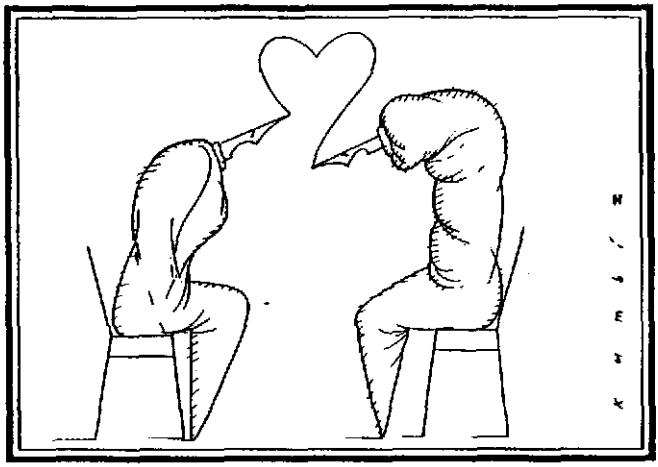

ـ چیزی ندارم که خدمت‌تون عرض کنم. همون اتفاق‌هایی که تو روزنامه... افتاده. همون‌هاست.

: مراسم تشیع‌جنازه برگزار شد؟

ـ بله، دیروز، مراسم تدفین برگزار شد.

: شما اجازه داشتید که مراسم ختم هم داشته باشین؟

ـ من در خونه‌م بازه، و لطف می‌کنند و میان تسلیتی می‌گن دوستان؛ بستگان هم میان منزل و لطف می‌کنن.

: از طرف مراجع بین‌المللی و خیلی از سازمان‌های جهانی از دولت ایران خواسته بودند که جسد ایشان‌رو یک هیئت پزشکی بی‌طرف کالبدشکافی بکنند تا علت اصلی مرگ ایشان روشن بشه. آیا این مسئله‌رو با شما در میان گذاشته‌اند؟

ـ من اطلاعی ندارم، و نمی‌تونم حرف بزنم. یک دنیا متشکر خانم. ممنون.

• گفت‌وگوی خانم سیرجانی، همسر زنده‌یاد سعیدی سیرجانی با رادیوی سراسری پزواک، ۱۰ آذر ۱۳۷۳

اطلاعیه

در بزرگداشت و به یاد روان‌شاد علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، نویسنده، شاعر، استاد و پژوهشگر مبارز و آزادی‌خواه ایران، از همه‌ی هم‌میهنان دعوت می‌کنیم که در شهرها و محل‌های زیر، روز جمعه ۱۱ آذرماه از ساعت ۲ تا ۴ بعدازظهر گرد هم آیند:

تهران:	اطراف کتابخانه‌ی پارک شهر
تبریز:	باغ گلستان
مشهد:	فلکه‌ی برق
اصفهان:	پارک زاینده‌رود
شیراز:	میدان کل مشیر
گرگان:	میدان شهرداری
بندرعباس:	بازار ماهی‌فروشان
یزد:	میدان امیرچخماق
آبادان:	چهارراه زند
رشت:	میدان شهرداری
زنجان:	سبزه‌میدان
ساری:	فلکه‌ی ساعت
کرمانشاه:	میدان فردوسی
همدان:	آرامگاه ابوعلی‌سینا
کرمان:	میدان مشتاقیه

در شهرهای دیگر کشور، مراسم یادبود در میدان اصلی شهر برپا خواهد شد.

دوستداران و یاران سعیدی سیرجانی

۱۰ آذرماه ۱۳۷۳

---

* این اطلاعیه، بنا به گفته‌ی چند خبرگزاری، در مقیاس وسیعی در تهران و شهرستان‌ها پخش شده است.

اطلاعیه

وقتی که تهمت می‌گذارند، در جیب‌های بی‌گناهت
یک آسمان قطران و نفرت، می‌بارد از ابر و نگاهت.
گیرم نهادستند اینان، در جامه جُرمت را دلیلی
غم نیست تا جان جهانی، باشد به بی‌جُرمی گواهت.

علیرغم تمامی تلاشی که افکار عمومی جهان، انجمن بین‌المللی قلم، کانون‌ها

و اتحادیه های نویسندگان و هنرمندان، و انجمن ها و نهادهای فرهنگی در اروپا و امریکا برای آزادی علی اکبر سعیدی سیرجانی، مورّخ، محقق، شاعر و استاد برکنارشده ی دانشگاه های ایران به کار بردند. معهذا رژیم جمهوری اسلامی وی را، بدون هیچ دادگاه و محاکمه ای، به مدت هشت ماه و اندی در بند نگاه داشت، به اذیت و آزارش پرداخت، کثیف ترین و مسخره ترین اتهامات را متوجهش کرد و سرانجام، جان از او ستاند.

برطبق خبر روزنامه های دولتی ایران، سیرجانی در روز یکشنبه ٦ آذر ٧٣ (٢٦ نوامبر ٩٤) بر اثر حمله ی قلبی در بازداشتگاه درگذشته است، و این در حالی است که به شهادت خانواده ی وی، سیرجانی هیچگاه در طول زندگی اش ناراحتی قلبی نداشته است.

چه آن گونه که مقامات جمهوری اسلامی می گویند، سعیدی سیرجانی به مرض قلبی درگذشته باشد، و چه آن گونه که قرائن به روشنی حکم می کنند، وی به مرگی مشکوک جهان را واگذاشته باشد، باز هم تغییری در ماهیت این امر نمی دهد که رژیم حاکم بر ایران، با درپیش گرفتن شدیدترین آزارها و شکنجه های روحی و جسمی علیه سیرجانی، مستقیماً باعث مرگ او شده است.

سعیدی سیرجانی، آخرین نام در لیست قربانیان اهل قلم در جمهوری اسلامی نیست؛ و این لیست: (حمید رضوان، جلال هاشمی تنگستانی، سعید سلطانپور، حسین اِشکوری (اقدامی)، عطاءالله نوریان و علی اکبر سعیدی سیرجانی) همچنان طولانی تر خواهد شد، اگر که در بر همین پاشنه بچرخد و دولت های جهان، علیرغم هیاهوی مبارزه با بنیادگرایی و تروریسم، به جَد، قدرتمداران حاکم بر ایران را محکوم نکنند.

ما، فقدان جبران ناپذیر این استاد آزاده و اندیشمند را، به خانواده و بستگان، به مردم ایران و جامعه ی نویسندگان تسلیت گفته و از تمامی نویسندگان، هنرمندان و انسان های آزاده می خواهیم تا به یاد علی اکبر سعیدی سیرجانی، این انسان گرانقدر و شجاع، به یاد تمامی قربانیان سانسور، تمامی نویسندگان دربند و کشته شده در سرتاسر جهان، به محکوم کردن رژیم جمهوری اسلامی برخیزند.

کمیته ی ضد سانسور در ایران ـ سوئد

٢٨ نوامبر ١٩٩٢

اطلاعیه

« آدمیزاده ام، آزاده ام و دلیلش همین نامه که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران. بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند... »

علی اکبر سعیدی سیرجانی، نویسنده و محقق ایرانی، که در آخرین نامه هایش

خطاب به رهبر جمهوری اسلامی چنین بی‌پروا و جسورانه سخن می‌گفت، بنا به روایت ملاها «در زندان دچار سکته شد» و چشم بر جهان فرو بست.

روزی که علی‌اکبر سعیدی سیرجانی را دستگیر و به زندان کشاندند و آن همه اتهامات واهی و کثیف به او بستند، کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با صدور بیانیه‌ای در دفاع و حمایت از او هشدار داد که فاجعه‌ای دیگر در شرف تکوین است و ولایت فقیه کمر به نابودی این محقق ایرانی بسته است. امروز آن فاجعه رخ داد و او، پس از ماه‌ها تحمل شکنجه‌ی روحی و جسمی سرانجام از پای درآمد.

چراغ عمر علی‌اکبر سعیدی سیرجانی خاموش شد اما صدای او که پژواک صدای همه‌ی آزادی‌خواهان است هرگز خاموشی نمی‌گیرد و اینک از حلقوم ده‌ها و صدها نویسنده‌ی دیگر تکرار می‌شود. بی‌سبب نیست که مرگ او مصادف می‌شود با نامه‌ی ۱۳۴ نویسنده‌ی ایرانی که در اعتراض به سانسور و تجاوز به حیثیت انسانی «نویسنده» منتشر شده است. هم از این روست که تمامی تدارکات و تمهیداتِ مرگ این محقق و نویسنده از پرده بیرون می‌افتد و جنایت ملاها برملا می‌شود.

از علی‌اکبر سعیدی سیرجانی آثار متعددی در زمینه‌ی تحقیق، داستان، شعر و مقاله به جای مانده است. از آن‌جمله‌اند: تصحیح و تدقیق وقایع اتفاقیه (۲جلد)، تفسیر عتیق سورآبادی (۶جلد)، تاریخ بیداری ایرانیان (۳جلد)، خاطرات صدرالدین عینی. کتاب‌های: بیچاره اسفندیار، ضحاک ماردوش، سیمای دو زن؛ و مجموعه مقالات ته بساط، ای کوته‌آستینان، در آستین مرقع، و مجموعه شعر افسانه‌ها و...

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با تقدیر از خدمات فرهنگی و هنری علی‌اکبر سعیدی سیرجانی درگذشت او را به خانواده، دوستان، اهل قلم و اندیشه و مردم ایران تسلیت می‌گوید.

۷ آذر ۷۳ ـ ۲۸ نوامبر ۹۴

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

تاریخ شهادت سعیدی سیرجانی را روز همبستگی ملی اعلام کنیم

آذرماه ۱۳۷۳

محمد مسعود یکی از صاحب‌قلمان مبارزی که خود شهید راه آزادی و قلم خویش گردید، مبارزان آزاداندیش و کسانی را که با سلاح قلم به پیکار با استبداد برمی‌خیزند به گل‌هایی که در جهنم می‌رویند تشبیه کرده بود. سعیدی سیرجانی نیز یکی از گل‌های آزاده و نادری بود که شجاعانه و دانسته و داوطلبانه در راه

عقاید خویش به استقبال مرگ شتافت.

« آدمیزاده ام، آزاده ام و دلیلش همین نامه که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران. بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند » (از نامه ی شهید سعیدی سیرجانی به آقای خامنه ای)

در ایران آفت زده و قحط الرجال که هر نهال مستعدِ آزاداندیش و باروری را که سر از خاک برون آورد ریشه کن می کنند و سرزمینش شکارگاه زمامداران مستبد برای شکارِ بهترین و باارزش ترین انسان های مبارز و متفکر و آزاده است، مرگ سعیدی سیرجانی ضایعه ای بزرگ برای ملت ایران بود که بی شک این واقعه ی تکان دهنده به عنوان نقطه ی عطفی در تاریخ مبارزات آزادی خواهانه ی ملت ایران به ثبت خواهد رسید.

مرگ سعیدی سیرجانی مرگی آنی نبود، بلکه از اولین روز اسارتش تحت فشار دردناک ترین شکنجه های جسمی و روحی مداوم هشت ماهه آهسته آهسته جان کند و آرزوی دیدار همسر و جگرگوشگانش را حتی در آخرین لحظات عمر برای وداع با آن ها با خود به گور برد و جسم و جانش را از اسارت در جهنمِ استبداد آزاد ساخت.

این سعیدی سیرجانی نبود که جان کندنش به درازا کشید، بلکه در سرزمین بلاخیز ایران، یک ملت در حال جان کندن تدریجی است. در دوران اسارت سعیدی سیرجانی دژخیمان نظام ولایت فقیه، ابتدا با جدیدترین و خشن ترین روش شکنجه های روحی روحش را اسیر و منزوی کردند، سپس جسمش را به فرمانَ خود درآوردند.

مرگ واقعی نویسنده ای که همه ی احساسات و عشق و عواطف و علائق خویش را نسبت به مردم و وطنش با نوک قلم به روی کاغذ ترسیم می کند، از آن تاریخ آغاز می شود که قلم او را که یک عمر در خدمت مردم بوده است، با دستِ بی روح و بی اراده ی وی و با صدوهشتاددرجه انحراف، به سود دشمنان آزادی و قلمش به کار برند و با به اسارت کشیدن تمام احساسات و عشق و آرمان ها و هستی او جسمش را آلت فعل هدف های ضدبشری و شیطانی خود کنند. در چنین شرایطی است که نویسنده ای آزاده آرزوی مرگ می کند. آیا جان کندن آنی با گلوله برای یک قربانی راحت تر است یا جان کندنِ هشت ماهه با دردناک ترین شکنجه های روحی؟

در تاریخ بشریت این گونه انسان کُشی ها سوابقی کهن دارد. در نظام تفتیش عقاید در قرون وسطی کاردینال انگیزیسیون بدان دل خوش کرده بود که با صدور حکم محکومیت گالیله، زمین و منظومه ی شمسی و سایر اجرام متحرک سماوی را از حرکت بازداشته است. اما علی رغم حکم کتبی کاردینال، همه ی اجرام سماوی

در حرکت اند و گالیله که شهید راه پیشرفت علم و دانش بشری بود جاودانی گشت و با ظهور گالیله های جدید راه او ادامه یافت.

قتل سعیدی سیرجانی نیز نه تنها کوچک ترین گره ای از کلاف سردرگم نظام ولایت فقیه نمی گشاید، بلکه رژیم با این گونه جنایات با دست خویش گور خود را می کند.

سعیدی سیرجانی اولین قربانی ملت ایران در این نظام نبود، بلکه ۱۶ سال است که این رژیم برای قتل عام «تفکر آزاد» در جامعه، هر روز و هر هفته و هر ماه می کشد و نابود می کند. این خَوی و سرشت استبداد برای بقاء و ادامه ی حیات خویش است. به همین دلیل است که نظام های خودکامه از انقلاب مشروطیت تا کنون برجسته ترین و باشهامت ترین شخصیت های ملی سیاسی و مردمی و جوانان پُرجوش و خروش و شعرا و نویسندگان و متفکرانِ آزاداندیش کشور ما را قربانی ادامه ی حیات خویش کرده اند و ایران ما را از نظر رهبران مبارز ملی و آگاه، به صورت یکی از فقیرترین کشورهای جهان درآورده اند. مادام که درخت کهن سال استبداد را از سرزمین خویش ریشه کن نسازیم، این نبات خوانخوار برای آبیاری ریشه های خویش همچنان خون های بیشتری بر زمین خواهد ریخت.

شهادت سعیدی سیرجانی بی شک برای ملت ایران یک فقدان جبران ناپذیر بود. اما اگر ما فقط به ماتم سرایی ها و مرثیه خوانی هایی که ۱۶ سال است در این گونه موارد خود را بدان سرگرم کرده ایم بسنده کنیم، به آرمان های این مرد آزاده و همه ی کسانی که تاکنون در محراب آزادی و حکومت قانون قربانی شده اند، خیانت کرده ایم. زیرا همه ی شهیدان راه آزادی بدین امید داوطلبانه به آغوش مرگ شتافتند که ما راه آن ها را دنبال کنیم. آیا جای آن نیست که امروز به جای مرثیه خوانی و اعتراض های توخالی، این حادثه ی ناگوار را برای آغاز یک حرکت دسته جمعی به منظور برکندن ریشه های استبداد از سرزمین کشورمان مغتنم شماریم؟

در گذشته ی نه چندان دور رویدادی مشابه، به یک حرکت بزرگ و همبستگی ملی و دورانساز در کشور ما انجامید. در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰، در اعتصاب جامعه ی معلمان ایران، قتل یک معلم (دکتر خانعلی) به قیام یکپارچه ی مردم و همبستگی ملی منجر شد که حاصل آن همبستگی، سقوط دولتِ وقت، تعطیل مجلسین، استقرار حکومت معلم بر فرهنگ کشور، برچیدن بساط ارباب و رعیتی، برخورداری دهقانان و کارگران و معلمان از بخشی از حقوق های ازدست رفته ی خویش و... بود. فراموش نکنیم که سعیدی سیرجانی قبل از هر چیز یک معلم بود و این موضوع شباهت این دو رویداد تاریخی را بیشتر می کند.

در این آستانه ی قرن بیست ویکم که کاخ های استبداد و بیدادگری با قیام

ملت‌های اسیر یکی پس از دیگری فرو می‌ریزد، برای ما ایرانیان بهترین فرصت تاریخی است که تاریخ شهادت سعیدی سیرجانی را روز عزا و همبستگی ملی اعلام کنیم و ضمن برپاکردن مراسمی گسترده و هم‌زمان برای بزرگداشت و ادای احترام به روح همه‌ی قربانیان ظلم و خودکامگی که طی استیلای ۱۶ ساله‌ی نظام ولایت فقیه در راه عدالت و آزادی به شهادت رسیده‌اند، و همدردی با میلیون‌ها نفر از هموطنان داغ‌دیده‌ای که برای عزیزان ازدست‌داده‌ی خویش اشک می‌ریزند، همبستگی ملی خویش را به منظور دنبال‌کردن راه نیمه‌تمام همه‌ی شهیدان راه حق و آزادی استحکام بخشیم و تا ریشه‌کن‌کردن درخت کهن‌سال استبداد از کشورمان، از پای ننشینیم.

از طرف جامعه‌ی معلمان ایران و مجله‌ی مهرگان

محمد درخشش

خواهشمند است نظرات خویش را در باره‌ی این پیشنهاد به نشانی زیر با ما در میان بگذارید:

P.O.Box 6257, Washington D.C. 20015,U.S.A.

Phone: (301) 907-7982, Fax: (301) 907-2436

BLIXTAKTION
amnesty international

EXTERNAL (for general distribution)

AI Index: MDE 13/13/94
Distr: UA/SC

28 November 1994

Further information on UA 168/94 (MDE 13/03/94, 28 April 1994) - Fear of torture / Fear of death penalty and new concern: Death in custody

IRAN: **Ali Akbar Saidi-Sirjani, writer**

On 27 November 1994, the Islamic Republic News Agency (IRNA) reported that Ali Akbar Saidi-Sirjani had died of a heart attack in an unspecified Tehran hospital on the same day. Amnesty International is gravely concerned by his death and is calling for a full investigation into the circumstances surrounding it.

Ali Akbar Saidi-Sirjani was arrested on 14 March and was believed to have been held in incommunicado detention until recently when he was reported to have been put under house arrest in a house owned by the government where he remained incommunicado.

Officials have accused him in the press of drug abuse, brewing alcohol, homosexual acts, links with espionage networks and receiving money from "counter-revolutionary" circles in the West. Some of these offences carry the death penalty. However, the real reason for his arrest appeared to be open letters he had written to the government objecting to the censorship of dissenting voices in Iran.

Ali Akbar Saidi-Sirjani's family have said that they have no knowledge of him having any prior history of heart trouble.

Most of Ali Akbar Saidi-Sirjani's writings were effectively banned in Iran, as he was unable to get a permit to have them printed and distributed.

RECOMMENDED ACTION: Please send telegrams/telexes/faxes/express and airmail letters either in English or in your own language:
- expressing grave concern at the death of Ali Akbar Saidi-Sirjani;
- urging an immediate thorough and independent investigation into the circumstances surrounding his death;
- urging that the conclusions and methods of the investigation be made public.

APPEALS TO:

1) His Excellency Hojjatoleslam
Ali Akbar Hashemi Rafsanjani
The Presidency
Palestine Avenue
Azerbaijan Intersection
Tehran, Islamic Republic of Iran
Telegrams: President Rafsanjani, Tehran, Iran
Telexes: 214231 MITI IR; 213113 PRIM IR
(marked for the attention of President Rafsanjani)
Salutation: Your Excellency

2) His Excellency Ayatollah
Seyed Ali Khamanei
The Presidency
Palestine Avenue
Azerbaijan Intersection
Tehran, Islamic Republic of Iran
Telexes: 214231 MITI IR; 213113 PRIM IR
Telegrams: Ayatollah Khamanei, Tehran, Iran
Salutation: Your Excellency

3) His Excellency Ayatollah Mohammad Yazdi
Head of the Judiciary
Ministry of Justice
Park-e Shahr
Tehran, Islamic Republic of Iran
Telegrams: Justice Minister, Tehran, Iran
Telexes: 214231 MITI IR; 213113 PRIM IR
(marked for the attention of the Interior Minister)
Salutation: Your Excellency

4) His Excellency
Mohammad Ali Besharati Jahromi
Minister of Interior
Ministry of Interior
Dr Fatemi Avenue
Tehran, Islamic Republic of Iran
Telegrams: Interior Minister, Tehran, Iran
Telexes: 214231 MITI IR, 213113 PRIM IR
(marked for the attention of the Interior Minister)
Salutation: Your Excellency

Postadress: Box 27827
Telefon: 08-670 62 00
Postgiro: Svenska sektionen 90 00 72-0

Besöksadress: Gyllenstiensgatan 18
Telefax: 08-662 73 22
Svenska Amnestyfonden 90 00 70-4

* نامه ـ خطابه ی سازمان عفو بین المللی خطاب به مقامات جمهوری اسلامی،
برای آزادی سعیدی سیرجانی

Your Excellency,

The Swedish Centre of International PEN is deeply alarmed by the fate of the Iranian writer Mr. Ali-Akbar Saidi Sirjani.

It seems evident that Mr. Saidi Sirjani is brought to trial only because of his writings. This treatment of Mr. Saidi Sirjani is a direct violation of the Universal Declaration of Human Rights, which provides that no one should be prosecuted for expressing his opinions.

The Swedish Centre therefore urges that the charges against Mr. Saidi Sirjani should be dropped and that he should be immediately and unconditionally released.

His Excellency
Ali-Akbar Hashemi Rafsanjani
The Presidency
Palestine Avenue
Azerbaijan Intersection
Tehran
Iran

Yours respectfully

ALI-AKBAR SAIDI SIRJANI
Iran

Eminent writer and author of numerous books which have been banned. Held on a variety of charges all of which carry the death penalty.

* کارت انجمن قلم سوئد خطاب به رئیس جمهور اسلامی، برای آزادی سعیدی سیرجانی

منتشر کرده:

۱ـ هزارتوهای بورخس / مجموعه داستان / خورخه لوئیس بورخس / برگردان: احمد میرعلایی

۲ـ سنگ آفتاب / منظومه / اوکتاویو پاز / برگردان: احمد میرعلایی

۳ـ در کوچه‌های خاطره / مجموعه داستان / فریدون پورزند

٤ـ زن در نقطه‌ی صفر / داستان بلند / نوال السعداوی / برگردان: حامد شهیدیان

۵ـ حدیث غربت من / مجموعه داستان / اکبر سردوزآمی

٦ـ آن سوی مرداب / داستان بلند / سردار صالحی

۷ـ دیگر کسی صدایم نزد / مجموعه داستان / امیرحسن چهل‌تن

۸ ـ سفرهای ملاح رؤیا / مجموعه‌شعر / جواد مجابی / (با نشر باران)

۹ـ سه قطعه برای سه موقعیت / ساموئل بکت / برگردان: پرویز اوصیاء

۱۰ ـ ... (شعر، دفتر دوم) / مجموعه‌شعر / پرویز اوصیاء

۱۱ ـ خسرو خوبان / رمان / رضا دانشور

۱۲ ـ چهار شاعر آزادی / تحقیق ادبی / محمدعلی سپانلو / (با نشر باران)

۱۳ ـ پایان یک عمر / داستان بلند / داریوش کارگر

۱٤ـ ایستگاه باستیل / مجموعه‌داستان / حسین دولت‌آبادی

۱۵ـ بازگشت / مجموعه‌داستان / هرمان بروخ / برگردان: ناصر منوچهری

ما نویسنده ایم

یادداشت

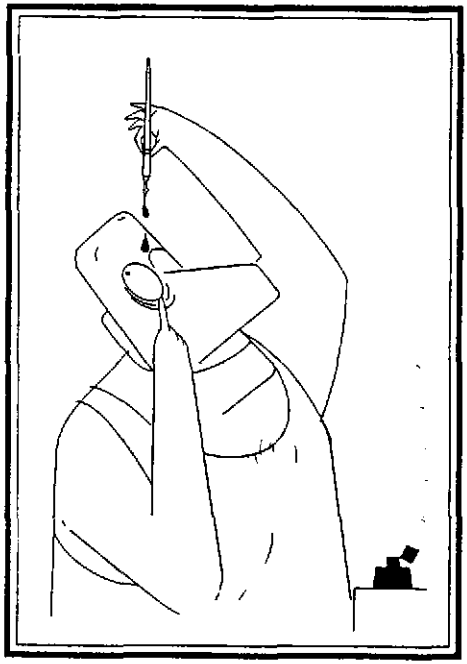

قفس را از بیرون به تعریف نشستن، نقد کردن، آرزوی شکستن اش را کردن حتی، نه که صاحبِ قدر نباشد، حاشا، اما چندان غریب نیست، یا که شاق. در درون قفس اما، فضایی ترسیم کردن و در آن فضا، صحبت از وجودِ قفس، حضورِ قفس راندن، و این که قفسْ قفس است، تکانه ای است به راستی غیرمتعارف، آنجا به ویژه، که خوکردن به قفس فریضه ای در شمار آمده است که سرکشی از آن، بی عقوبتی این و آن جهانی نیست.

و دیدیم که آن فضا ترسیم شد و از آن حضور حرف آمد، و نبودش حتی خواسته شد. و می دانیم که گوینده ـ گویندگانش، جمیع و تک به تک می دانستند، هم از نخست، که عقوبت کار کدام است.

«ما نویسنده ایم»، بیانیه ای بود در عتراض به وجود، به حضورِ سانسور، و تنها نه به حضور و وجود، که به بختک اندازی اش بر جانِ جامعه، بر فرهنگ. و چندانی آسان راه نگشود، که بعد معلوم شد چندانی همَ آسان در وجود نیامده است: «این متن نتیجه ی تلاش ماست در جلساتی که به طور پانزده روز یک بار،

در طول یک سال تشکیل شد.» [از گفت‌وگوی «عباس معروفی» در همین شماره‌ی افسانه]. تکانه‌ای که به راستی، تکان در جامعه انداخت، آن‌هم نه فقط در آن پاره از فلات، که در تمامی جهان: قرائت متن بیانیه در کنگره‌ی جهانی قلم؛ ترجمه‌اش از سوی ایرانیان در کشورهای اروپایی، امریکا، امریکای جنوبی، آسیا و استرالیا؛ طرح مسئله در روزنامه‌های بزرگ جهان و تفسیر آن در برنامه‌های بزرگ و معروفِ رادیویی و تلویزیونی در اروپا و امریکا؛ برخورد انجمن قلم کشورهای اروپایی و امریکا با حاکمیت جمهوری اسلامی به خاطر اعمال وحشیانه‌ی سانسور؛ اعلام حمایت اتحادیه‌ها و کانون‌های نویسندگان از حقوقِ انسانی نویسندگان ایرانی، و در پی آن، حمایت اتحادیه‌های کارگری و کارمندی بسیاری از کشورهای اروپایی از حقوق دمکراتیک مردم ایران؛ اعلام حمایتِ سازمان‌های سیاسی، با اندیشه‌های گونه‌گون و گاه در برابر هم، از حقوق امضاءکنندگان بیانیه، و در کُلّ، نویسندگان ایران، پاره‌هایی از بازتاب انتشارِ بیرونی بیانیه است.

دریغ اما، که کاری چنین سترگ و بدین پایه ژرف، از همان آغاز، مایه‌هایی از اختلاف را ـ حل‌نشده و در صددِ اقناعش هم نکوشیده ـ با خود به عرصه‌ی این فریاد کشاند. و عجیب که امضاءکنندگان ـ گیرندگان، که کارشان تا بدین درجه حساب‌شده بود، با «حذف» [؟!] امضای تنها یک‌نفر [«اسماعیل جمشیدی»]، که می‌توانست بسیار منطقی و آگاهانه حل شود و لکه‌ای بر این پرده‌ی همه‌تحرک و زندگی نیفکند، با برخوردِ شاید غیرمنصفانه و شاید غیرمنطقیِ امضاءگیران [«شاید» می‌گوییم، که ما هنوز دلایل آن سو را نشنیده‌ایم!] باعثَ شد تا ابتدا «عباس معروفی» به عنوان یکی از اعضای «هیئت هشت‌نفره»* امضای خود را پس بگیرد و به دنبال او «هوشنگ حسامی» هم، تنها به خاطرِ اعتراض به شیوه‌ی کار، خواستارِ پس‌گرفتنِ امضایش شود.

جمهوری اسلامی نیز، زخم‌خورده و به‌خودپیچنده از این خیزش در احقاق حقوق، با «تفرقه بینداز و حکومت کن!» به میدان آمد و در آغاز گوشید تا از «حقوق حذف‌شدگان» و «پس‌گیرندگان امضاء»ها به دفاع برخیزد. پس، تهمت‌ها را آغاز کرد، و درست در همین هنگامه، زنده‌یاد سعیدی سیرجانی در زندان رژیم به قتل رسید. این، شاید، خود باعث شد تا هرچند عده‌ای، ـ بیشترین صاحبان امضاءها ـ بر خواست و امضای خویش پای بفشرند، اما، تنی چند دیگر، امضاءهاشان را پس بگیرند: [دکتر عباس زریاب خویی، دکتر امیرحسین آریان‌پور، محمد قاضی، شمس لنگرودی، شهلا لاهیجی، رضا جولایی، الهام مهویزانی، میهن بهرامی، احمد پوری، سیروس نیرو، و... ـ بدون هیچ ترتیبی ـ] و شگفت شاید نباشد که از اینان، «چون نیک بنگری»، تنی‌چندشان همانان باشند که به هنگام «غائله‌ی پنج‌تن»، «کانون نویسندگان ایران» را، به تهمت و با

هیاهو، رها کردند تا بروند «شورا» بنا نهند!

به دنبال پس‌گیری این امضاءها، تهمت و تله، شکلی دیگر به خود گرفت: «آقا»یی به نام «حسن خراسانی» در کیهان [که به قول «اسماعیل خویی» ـ در همین شماره ـ شیوه‌ی نوشتن و میزان «اطلاعات»اش آشکار می‌کند که یک «آدم» نیست، یک «نهاد» است!»] در نوشته‌ای تحت عنوان «ما مُردگانیم!»، آغاز به پرونده‌سازی علیه همه‌ی امضاءکنندگان، منهای امضاءپس‌گیرندگان کرد. پس از وی و در «مقاله»ی دیگری، «داریوش آشوری»، «رضا براهنی» و «احمد شاملو»، «وابستگان رژیم گذشته، عوامل بیگانه و صهیونیست» قلمداد شدند؛ سلاحی که کهنگی‌اش، دیگر، بر کم‌اطلاع‌ترین اقشار جامعه نیز آشکار شده است. بعد، نوشته‌ای دیگر آمد، از «آقا»یی دیگر: «حسن فیروزی» ـ از لندن! ـ و باز هم در کیهان تهران، تحت عنوان «... اینان راه دوم را برگزیده‌اند». و این‌بار، مشخصاً و به نام، گریبان از «رضا براهنی» و «منصور کوشان» گرفت. بعد، نوشته‌ای دیگر و بی‌امضاء، با عنوان «لجن!» در کیهان ۱۰ اسفند ۷۳، که باز هم یقه‌گیر «براهنی» به عنوان «از سردمداران جمع‌آوری امضاء برای اعلامیه» شد. هم در این حیص و بیص، امام‌جمعه‌ی تهران، «آیت‌الله احمد جنتی»، صریح و بی‌تعارف، سیاست سرکوب را به نمایش گذاشت و با انتساب دروغ‌ها و تهمت‌هایی بی‌اساس به امضاءکنندگان، خطر «بچه‌های حزب‌الله» را به آنان یادآور شد.

به ناگاه اما، اختلاف‌های آغازه‌ی کار در درون، شکل بیرونی پیدا کرد: «عباس معروفی» در سرمقاله‌ی «گردون» شماره‌ی ۴۳، اشاره ـ اشاراتی به اختلاف‌ها کرد و «اسماعیل جمشیدی» در مقاله‌ای تحت عنوان «در حرف دمکراتیک، در عمل غیردمکراتیک» در همان شماره، هم به انتشار بیرونی ـ علنی بیانیه، برای نخستین بار، اقدام کرد [منهای امضاءها، البته!] و هم به ذکر اختلاف‌ها پرداخت [که کاری لازم بود]. دریغ اما، که وی ـ هرچند ممکن است محق باشـــــــــد ـ [«ممکن»، بدان خاطر که قبل گفتیم] کار را به شکلی مطرح کرد که از ارزش خود جدا ماند، و یا که به کل، از ارج تهی شد: «جمشیدی» در مقـــاله‌ی مذکور، با «کینه‌ی ازلی» نامیدن «براهنی» [آگاهانه یا ناآگاهانه، همان نامی که «ابراهیم حسن‌بیگی»، «منتقد ادبی» حزب‌الله، در کتابی به همین نام، به «براهنی» داده بود]، «ماکیاول»خواندن «محمود دولت‌آبادی» و «کودتا»خواندن حذف نام خود از لیست امضاءها، نوشته‌ی خویش را از «نقد» به «انتقام‌کشی» بدل کرد؛ به ویژه با طرح این مسئله، که: «... و بدون تکمیل امضاءها، متن منتشر شد. حالا خواه برای این که با مقاومتی از داخل روبه‌رو نشود و خواه برای سیاسی‌کاری‌های دیگر، (که من چون دانش کارهای سیاسی را ندارم واردش نمی‌شوم) شد آنچه شد، نامه‌ای که می‌بایست

در همین مجلات به اصطلاح روشنفکری داخلی چاپ شود (و قرار هم چنین بوده) سر از جاهایی درآورد که اگر دوست بودند وضعیت امروزمان به این بدی که هست نمی‌شد! ...» و « ... یکی از همین ممدعلی‌های ذوق کرده و بشکن زنان [؟] می گفت: وزیر امور خارجه‌ی امریـــکا از این بیانیه حمایت کرده است... » [گردون ۴۳، ص ۶۳. تأکیدها از نگارنده‌ی این سطور] درست همان کارِ « دکتر امیرحسین آریان‌پور » را کرد در توضیح پس‌گیری امضای خویش: « ... و چون از دیرباز نسبت به مقاصد امپریالیسم ادبی و مخصوصاً ماهیتِ سیاسی انجمن بین‌المللی قلم خوشبین نبوده‌ام و صریحاً از آلودگی آن قبلاً در مصاحبه با مجله‌ی دنیای سخن یاد کرده‌ام، من و دوستانم بعد از وقوف بر روابط انجمن مورد نظر (انجمن گردآورنده‌ی امضاء برای نامه‌ی ۱۳۴ نفر) و انجمن بین‌المللی قلم از انجمن مورد نظر روی گرداندیم... » [نقل از اطلاعات، شماره‌ی ۲۰۳۶۸، ۲۲ آذر ۱۳۷۳، ص ۷. تأکیدها از نگارنده‌ی این سطور] هرچند آقای « جمشیدی » می گویند که دانش کارِ سیاسی ندارند، اما حتماً می دانند که جدا از عالم « کارِ سیاسی » ـ که بر زبان راندنش، این روزها، می‌خواهد همپا و همردیفِ تجاوز به عنف و غارتگری معنا بدهد ـ در عالم عرف و اخلاق هم حتی، اسم این جور کارها را می گذارند « پرونده‌سازی ». و دریغ، دریغ، هزار دریغ!

بیانیه اما، کارخودراکرد، حرف خود را زد، راه خود را گشود، و، می گشاید باز.

و ما، همچون جزیی کوچک از جامعه‌ی فرهنگ ایران ـ کوچک‌ترین اش ـ وظیفه‌ی خود دیدیم تا با توان اندک خویش، به طرح و بررسی مسئله بپردازیم.

و، این شماره:

« نسیم خاکسار » در « « ما نویسنده‌ایم »، سندی جهانی علیه سانسور » ضمن بررسی اهداف بیانیه و روندِ طرح آن در داخل و خارج کشور، هم اشکال کار را در جزییات بیان کرده، و هم، مقایسه‌ای کرده است بین این بیانیه و نخستین بیانیه‌ای که « کانون نویسندگان ایران » در سال ۴۷ منتشر کرد، و، وجوه تمایز، یا، تشابه این دو بیانیه با هم.

در « جمهوری‌ی ترس »، « اسماعیل خویی » دست به تحلیلی موشکافانه می‌زند، با پشتوانه‌ای تاریخی، از نیاز به شکل‌گیری بیانیه، طرح آن، پس‌گیری و پس‌گیرندگان امضاءهایی چند، و نیز، تهدیدها و برخوردهای دیکتاتوری جمهوری اسلامی با امضاءکنندگان بیانیه؛ و شمایی دقیق از ریشه‌ها و صورت‌های آنچه گذشته است، و همه بر مبنایی جامعه ـ روان‌شناختی از ترس، ارائه می‌دهد.

« محمدرفیع محمودیان » در « نگاهی به یک بیانیه: « مانویسنده‌ایم » »، ازمنظری دیگرودیگرگون، به بیانیه می‌پردازدوکارِ بیانیه‌دهندگان را، در مقام خویش، و در مقایسه باکار وکارهایی از این دست، در پاره‌های دیگر جهان، به نقد می‌نشیند.

جدا از این نوشته‌ها، گفت‌وگوهایی پیرامون بیانیه را نیز، که هر یک به سهم

خویش روشنگر گوشه هایی از روندِ کار بوده اند، آورده ایم. نخست «یک کلمه هم نباید عوض شود!» که گفت وگویی است با «هوشنگ گلشیری» پس از انتشار بیانیه، در باره ی محتوای آن و خواست نویسندگان، به طور کلی، در ایران. پس از آن «غیردموکراتیک» است، گفت وگویی با «عباس معروفی»، پیرامون دلایل وی برای پس گیری امضای اش، و نیز، پای بندی هایش به متن. «تهمت به جای پاسخ»، گفت وگو با «داریوش آشوری» است، پس از افتراهایی که روزنامه ی کیهان متوجه ی او و تنی چند دیگر از امضاءکنندگان کرد. گزیده ای از حرف های «آیت الله احمد جنتی»، امام جمعه ی تهران را نیز، تحت عنوان «بچه های «حزب الله» می آیند!»، که هم نشانگر شیوه ی افترازنی و هم چکیده ی تهدیدات وی است، آورده ایم. و سرانجام «یک خواست قدیمی» که گفت وگویی روشنگرانه است با «جوادمجابی»، در باره ی علت انتشارِ بیانیه، نیاز اهل قلم بدان، پس گیری امضاءها و...

و همچنین، گزیده ای کوچک از انبوه اعلامیه ها، بیانیه ها، اعلام حمایت ها و... در پیرامون بیانیه ی «ما نویسنده ایم»؛ بیانیه ای که پس از مدت ها سکوت، تکانه ای بزرگ در، و برای جامعه مان بود.

❑

و نکته ای دیگر آن که، گرانی مداوم کاغذ، از سپتامبر ۹۴ تا کنون، به مقدارِ ۹۰٪، ونیزافزایش بهای مراسلات پستی درطی همین مدت، به مقدارِ ۸۰٪، علی رغم آن که نمی خواستیم، وادارمان کردکه بهای نشریه را، به صورتی که درلیست صفحه ی دوم نشریه آمده است، افزایش دهیم. ازاین بابت شرمنده ایم. اماچاره ی دیگری نداشتیم.

❑

و سپاس گزارِ همه ی عزیزانی هستیم - از دور و نزدیک، و نزدیک به دل، انتشارِ این دفتر از افسانه را، با یاری ها و یاوری های گونه گونه شان ممکن ساختند. دست همه شان را، به مهر، می فشاریم.

---

* «عباس معروفی»، در گفت وگویی با پژواک، بخش فارسی رادیوی دولتی سراسری سوئد [که متن آن در همین شماره ی افسانه چاپ شده]، و نیز، در گفت وگو با بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه [منـــدرج در گردون، شماره ی ۲۵ـ۲۴، بهمن و اسفند ۷۳، ص ۲۲]، خود را یکی از اعضای «هیئت هشت نفره» معرفی کرده است. «باقر پرهام» نیز، در گفت وگو با بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه [همان گردون، ص ۲۳]، بر عضویت عباس معروفی در هیئت مذکور تأکید کرده است. اما لیست اسامی اعضای هیئت هشت نفره ی مندرج در صفحات ۱۱ و ۱۲ مجله ی تکاپو، شماره ی ۱۳، آبان و آذر ۱۳۷۳ [همان شماره ای که نسخه های آن از سوی رژیم جمع آوری شد و باعث توقیف و لغو اجازه ی امتیاز مجله ی مذکور گردید]، فاقد نام عباس معروفی [!] و از این قرار است: رضا براهنی، محمد خلیلی، فرج سرکوهی، سیما کوبان، منصورکوشان، هوشنگ گلشیری، محمد محمدعلی، محمد مختاری.

«متن ۱۳٤» نویسنده

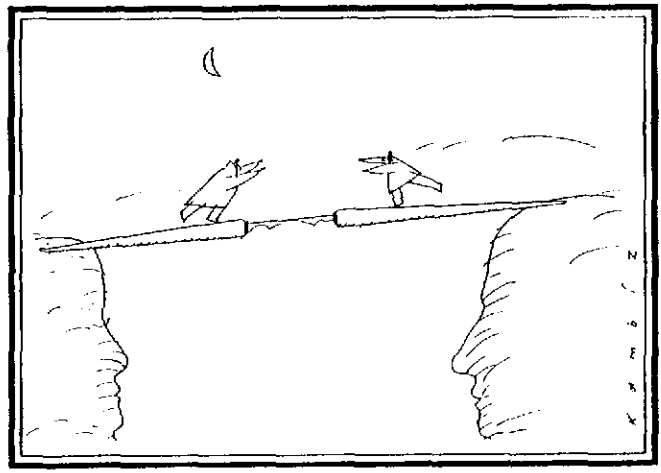

ما نویسنده‌ایم ۱۳۷۳ / ۷ / ۲۳

اما مسایلی که در تاریخ معاصر در جامعه‌ی ما و جوامع دیگر پدید آمده، تصویری را که دولت و بخشی از جامعه و حتی برخی از نویسندگان، از نویسنده دارند، مخدوش کرده است؛ و در نتیجه هویت نویسنده و ماهیت اثرش و همچنین حضور جمعی نویسندگان دستخوش برخوردهای نامناسب شده است.

از این‌رو ما نویسندگان ایران وظیفه خود می‌دانیم برای رفع هرگونه شبهه و توهم، ماهیت کار فرهنگی و علت حضور جمعی خود را تبیین کنیم.

ما نویسنده‌ایم، یعنی احساس و تخیل و اندیشه و تحقیق خود را به اشکال مختلف می‌نویسیم و منتشر می‌کنیم. حق طبیعی و اجتماعی و مدنی ماست که نوشته‌مان ـ اعم از شعر یا داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه، تحقیق یا نقد، و نیز

ترجمه‌ی آثار دیگر نویسندگان جهان ـ آزادانه و بی هیچ ممانعی به دست مخاطبان برسد. ایجاد مانع در راه نشر این آثار، به هر بهانه‌ای، در صلاحیت هیچ کس یا هیچ نهادی نیست. اگر چه پس از نشر راه قضاوت و نقد آزادانه در باره‌ی آنها بر همگان گشوده است.

هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی ـ صنفی با آن روبرو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور به شکل جمعی بکوشیم، به همین دلیل معتقدیم:

حضور جمعی ما، با هدف تشکل صنفی نویسندگان ایران متضمن استقلال فردی ماست. زیرا نویسنده در چگونگی خلق اثر، نقد و تحلیل آثار دیگران و بیان معتقدات خویش باید آزاد باشد. هماهنگی و همراهی او در مسایل مشترک اهل قلم به معنای مسئولیت او در برابر مسایل فردی ایشان نیست. همچنان که مسئولیت اعمال و افکارِ شخصی یا سیاسی یا اجتماعی هر فرد بر عهده‌ی خود اوست.

با این همه، غالباً نویسنده را، نه به عنوان نویسنده، بلکه به ازای نسبت‌های فرضی یا وابستگی‌های محتمل به احزاب یا گروه‌ها یا جناح‌ها می‌شناسند و بر این اساس در باره‌ی او داوری می‌کنند. در نتیجه حضور جمعی نویسندگان در یک تشکل صنفی ـ فرهنگی نیز در عداد احزاب یا گرایش‌های سیاسی قلمداد می‌شود.

دولت‌ها و نهادها و گروه‌های وابسته به آن‌ها نیز بنا به عادت، اثر نویسنده را به اقتضای سیاست و مصلحت روز می‌سنجند و با تفسیرهای دلبخواه حضور جمعی نویسندگان را به گرایش‌های ویژه‌ی سیاسی یا توطئه‌های داخل و خارج نسبت می‌دهند. حتی بعضی افراد، نهادها و گروه‌های وابسته، همان تفسیرها و تعبیرهای خودساخته را مبنای اهانت و تحقیر و تهدید می‌کنند.

از این رو تأکید می‌کنیم که هدف اصلی ما از میان برداشتن موانع راه آزادی اندیشه و بیان و نشر است و هرگونه تعبیر دیگری از این هدف نادرست است و مسئول آن صاحب همان تعبیر است.

مسئولیت هر نوشته‌ای با همان کسی است که آن را آزادانه می‌نویسد و امضاء می‌کند. پس مسئولیت آنچه در داخل یا خارج از کشور به امضای دیگران، در موافقت یا مخالفتِ با ما نویسندگان ایرانی منتشر می‌شود، فقط بر عهده‌ی همان امضاءکنندگان است.

بدیهی است که حق تحلیل و بررسی هر نوشته برای همگان محفوظ است و نقد آثار نویسندگان لازمه‌ی اعتلای فرهنگ ملی است، اما تجسس در زندگی خصوصی نویسنده به بهانه‌ی نقد آثارش، تجاوز به حریم اوست و محکوم شناختن

او به دستاویز های اخلاقی و عقیدتی خلاف دموکراسی و شئون نویسندگی است. همچنان که دفاع از حقوق انسانی و مدنی هرنویسنده نیز در هر شرایطی وظیفه ی صنفی نویسندگان است.

حاصل آن که:

حضور جمعی ما ضامن استقلال فردی ماست، و اندیشه و عمل خصوصی هر فرد ربطی به جمع نویسندگان ندارد. این یعنی نگرش دمکراتیک به یک تشکل صنفی مستقل.

پس اگر چه توضیح واضحات است اما باز می گوییم: ما نویسنده ایم. ما را نویسنده ببینید و حضور جمعی ما را حضور صنفی نویسندگان بشناسید.

منوچهر آتشی، امیرحسین آریان پور، داریوش آشوری، شهین احمدی، مسعود احمدی، شیوا ارسطویی، حسن اصغری، محمدرضا اصلانی، جهانگیر افکاری، اصغر الهی، مفتون امینی، سیدعبدالله انوار، منصور اوجی، پرویز بابایی، علی باباچاهی، محمدرضا باطنی، رضا براهنی، شاپور بنیاد، محمد بهارلو، سیمین بهبهانی، میهن بهرامی، محمد بیابانی، بیژن بیجاری، بهرام بیضایی، شهرنوش پارسی پور، رویین پاکباز، باقر پرهام، حسن پستا، علیرضا پنجه ای، احمد پوری، حسن پویان، محمد پوینده، چنگیز پهلوان، بهروز تاجور، احمد تدین، گلی ترقی، فرخ تمیمی، علی رضا جباری، کامران جمالی، هاشم جوادزاده، محمد جواهرکلام، شاپور جورکش، رضا جولایی، جاهد جهانشاهی، رضا چایچی، امیرحسن چهل تن، هوشنگ حسامی، غفار حسینی، خسرو حمزوی تهرانی، ضیاءالدین خالقی، محمدتقی خاوری، علی اصغر خبره زاده، ابوتراب خسروی، محمدرضا خسروی، عظیم خلیلی، محمد خلیلی، سیمین دانشور، علی اشرف درویشیان، محمود دولت آبادی، خشایار دیهیمی، اکبر رادی، مرتضی راوندی، فریبرز رییس دانا، نصرت رحمانی، منیرو روانی پور، قاسم رویین، اسماعیل رها، ابراهیم رهبر، عباس زریاب خویی، کاظم سادات اشکوری، فرشته ساری، غلامحسین سالمی، محمدعلی سپانلو، جلال ستاری، فرج سرکوهی، علی رضا سیف الدینی، احمد شاملو، محمد شریفی، محمدتقی صالح پور، ساناز صحتی، عبدالرحمان صدریه، عمران صلاحی، فرزانه طاهری، مسعود طوفان، هوشنگ عاشورزاده، شیرین عبادی، عبدالعلی عظیمی، مشیت علایی، غزاله علیزاده، مهدی غبرایی، هادی غبرایی، سودابه فضایلی، محمد قاضی، مصطفی قریب، مهدی قریب، آزیتا قهرمان، مهرانگیز کار، مدیا کاشیگر، منوچهر کریم زاده، بیژن کلکی، سیما کوبان، عبداله کوثری، جعفر کوش آبادی، منصور کوشان، لیلی گلستان، هوشنگ گلشیری، شهلا لاهیجی، شمس لنگرودی، جواد مجابی، محمد محمدعلی، احمد محمود، عباس مخبر، محمد مختاری، حمید مصدق، مسعود معتقدی، علی معصومی، شهاب مقربین، شهریار مندنی پور، کیومرث منشی زاده، الهام مهرویزانی، جمال

میرصادقی، احمد میرعلایی، محسن میهن‌دوست، کیوان نریمانی، غلامحسین نصیری‌پور، نازنین نظام شهیدی، جمشید نوایی، سیروس نیرو، صفورا نیری، محمد وجدانی، اسماعیل همتی، کورش همه‌خانی، حمید یزدان‌پناه، ابراهیم یونسی.

رونوشت برای روزنامه‌ها و مجلات: اطلاعات، ابرار، جمهوری اسلامی، جهان اسلام، رسالت، سلام، کیهان، همشهری، آدینه، ادبستان، ادبیات داستانی، اطلاعات بین‌المللی، ایران فردا، باژ، پیام امروز، تکاپو، جامعه‌ی سالم، چیستا، دنیای سخن، دوران، روزگار وصل، زنان، زنده‌رود، شباب شعر، صفحه اول، فروغ آزادی، کادح ادبی، کلک، کیان، کیهان فرهنگی، کیهان هوایی، گردون، گفتگو، گیله‌وا، معیار، مناطق آزاد، نشر دانش، نگاه پنجشنبه (ضمیمه‌ی خبر)، نگاه نو، وارلیق

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، انجمن قلم جهانی (همه‌ی شاخه‌ها) و سایر کانون‌های نویسندگان جهان.

کلیه‌ی امضاها نزد گردآورندگان محفوظ است.

---

* بنا بر گزارش « هیئت هشت‌نفره »، نام **مصطفی قریب** به هنگام تایپ از قلم افتاده بوده است، و به همین خاطر، در غالب نشریاتی که این بیانیه در آن‌ها درج شده، تنها ۱۳۳ نام ـ امضاء در پای بیانیه آمده است.

نشریه‌ی **ادبیات داستانی**، متعلق به **حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی**، نیز، حتماً بر این اساس، در شماره‌ی ۳۰ خود، در گزارش ادبیات داستانی ایران در سال ۷۳، ضمن درج خبر این بیانیه، ـ تنها ذکر خبر، و طبعاً، با افتراهای رایج ـ تعداد امضاکنندگان را ۱۳۳ نفر ذکر کرده است. **افسانه**

سندی جهانی علیه سانسور

نسیم خاکسار

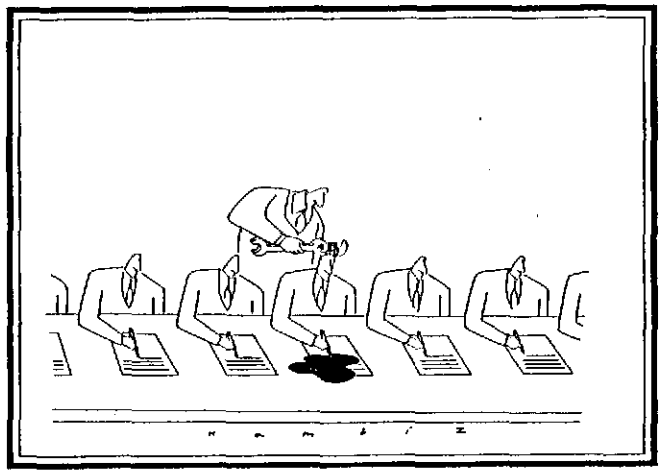

در تاریخ ۱۳۷۳/۷/۲۳ بیانیه‌ای با امضای ۱۳۴ نویسنده، شاعر، محقق و مترجم در ایران منتشر شد. از آن‌جا که این بیانیه یکی از اسناد مهم و مکتوبی است که بعدها مورد بررسی و مطالعه قرار خواهد گرفت، شاید نگاه به محتوای آن و بررسی آن از جوانب مختلف: نوع حرکتی که منجر به انتشار آن بیانیه شد و نیز حوادث بعدی آن، چه تأثیر مثبت آن در روند مبارزه‌ی روشنفکری علیه سانسور و چه اقدام چند نفر در پس گرفتن امضای‌شان، در این مقطع زمانی برای همه‌ی ما که خواهان فردای بهتری برای جامعه‌مان هستیم، مفید باشد. تردیدی نیست که حرکت امضاءکنندگان بیانیه یک حرکت تاریخی است. حرکتی است بسیار سنجیده و آگاهانه. کارِ آن‌ها از این جهت که نشان می‌دهد روشنفکر و قلمزنِ جامعه‌ی ما شانه از زیر بار مسئولیت خالی نکرده و هنوز آماده است که

خطر را در راه آزادی به جان بپذیرد، امیدافزاست. اگر نامه‌ای را به یاد بیاوریم که پیش از این بیانیه و از سوی تنی چند از مشاهیر ادب و فرهنگ سرزمین‌مان منتشر شده بود و در اعتراض به اتهاماتی بود که به ناروا بر جان‌باخته‌ی اهل قلم سعیدی سیرجانی رفته بود و نیز مقالات متعدد و مصاحبه‌هایی را که کم و بیش از مدت‌ها قبل در مورد فعالیت مجدد کانون نویسندگان ایران و گشایش آن، در نشریات مستقل در ایران به چاپ می‌رسید، همه‌ی آن حرکت‌های منظم و هماهنگی را که به انتشار بیانیه‌ی ۱۳۴ نفر رسید، می‌توانیم در برابر خود ببینیم.

آگاهی بر این مجموعه‌ی منظم اقدامات در انتشار بیانیه بود که پیامی از امید با خود آورد. با انتشار بیانیه عموم روشنفکران تبعیدی در خارج از کشور به پشتیبانی از آن برخاستند و تا آن‌جایی که در توان و امکاناتشان بود در پخش آن کوشیدند و با ترجمه‌ی آن صدای مسئولانه‌ی نویسندگان میهن‌مان را به گوش جهانیان رساندند. متن بیانیه در عموم نشریات فارسی‌زبان در خارج از کشور به چاپ رسید و عموم روشنفکران در هر مرام و مسلک با انتشار بیانیه‌های متعدد، حمایت خود را از امضاءکنندگان بیانیه اعلام کردند؛ و در این کار، اقدام بجا و به‌موقع کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، در ترجمه و پخش آن در کنگره‌ی بین‌المللی انجمن قلم در پراگ، ناشی از هوشیاری یکی از دبیران آن که در آن موقع به عنوان ناظر از طرف کانون نویسندگان ایران (در تبعید) در آن اجلاس شرکت کرده بود، بسیار چشمگیر است. آرتور میلر نویسنده و نمایشنامه‌نویسی که شهرتی جهانی دارد و نیز یکی از دبیران انجمن جهانی قلم است، متن ترجمه‌شده‌ی بیانیه را در جمع می‌خواند. مجموع این اقدامات نشان داد که علیرغم روحیه‌ی خمودِ ناشی از شکست، فضا چندان هم گربه‌دزد نیست؛ و در این قرق شبانه می‌توان هنوز امیدوار بود که هر دیواری می‌تواند به آنی سنگری باشد که در پس آن و در دل تاریکی، رزمنده‌ی آزادی‌خواهی کمین کرده است.

اگر این نوشته همین نتیجه‌گیری را موضوع بررسی خود قرار دهد، آن‌وقت باید از خودمان بپرسیم این دلگرمی و امید ناشی از کدام بخش‌های این اقدام بود.

۱ـ وقتی به مجموع امضاءهای پای این بیانیه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که تقریباً اعظم دست‌اندرکاران قلم نامشان زیر بیانیه دیده می‌شود، و نیز میان آن‌ها تنی چنداند که کمتر به فعالیت‌هایی از این گونه تمایل دارند. هم پیران و نخبگان اهل قلم‌اند و هم چهره‌های تازه. با کمی دقت درمی‌یابیم که این مجموعه، جدا از دیدگاه‌های متفاوت سیاسی، در عرصه‌ی هنر و ادبیات نیز نظرگاه‌های گونه‌گونی دارند. این جنبه مثبت است.

۲ـ مضمون بیانیه بسیار قوی و پخته است؛ و در سطرسطر آن روح عرق‌ریز و جان آگاه نویسنده‌ی معاصر با زمان خود دیده می‌شود. بحث از قلمرو درگیری ساده با حکومتی سانسورگر می‌گذرد. سانسور و بدفهمی کار هنری و ادبی در

بُعدی وسیع‌تر به دیده آمده است. نویسنده و شاعری که موضوع این بیانیه است، یک چشم به پیرامون و چشمی دیگر به جهان دارد و دولت و ابزار سرکوب آزادی بیان را در بُعدی جهانی به تماشا نشسته است. بیانیه از خواننده‌ی خود می‌خواهد که مسئولانه در برابر آفرینش‌های هنری داوری کند. دیدگاه‌های تنگی را که کار نویسنده و یا شاعر را در تنگناهای حزبی و سازمانی مورد بررسی قرار می‌دهند مورد خطاب قرار داده و آن‌ها را نیز در چارچوب حکومت سانسور می‌گذارد. بر شرف و وجدان نویسنده تأکید دارد و از آزادی احساس و تخیل و اندیشه، که ارکان اصلی آفرینش هستند، مسئولانه دفاع می‌کند. روح و اندیشه‌ی ناظر بر بیانیه می‌داند در کجای جهان ایستاده است؛ و وقتی از حضور جمعی و نیاز به تشکل حرف می‌زند بر استقلال فرد تکیه می‌کند. این دفاع، به گونه‌ای، همه‌ی آن داوری‌های آلوده به ادغام فرد در کلیت‌های بی‌شکل را از حوزه‌ی آزادی بیرون می‌داند، و بر تکاپوی خاموش اما خلاق فرد که می‌تواند سودمند به حال جامعه‌مان باشد تأکید دارد. و در این زمینه چشم به دموکراسی ریشه‌داری دارد که می‌تواند تضمین‌کننده‌ی واقعی آزادی باشد.

۳ـ روح حاکم بر بیانیه مهاجم نیست. شجاع است. به همین لحاظ نیاز نمی‌بیند که به واژه‌های سطحی اما تند و تیز پناه ببرد. با همین کلمات آرام سندی مکتوب از وضعیت آفرینش ادبی در جامعه‌ای زیر سانسور به جا گذاشته است که عمیقاً رسواکننده‌ی حکومت سانسور است. بیانیه افشاگر است. افشاگر تیرباران شدن سعید سلطانپور، حسین اقدامی و ده‌ها روشنفکر دیگر و نیز سعیدی سیرجانی، جان باخته‌ای که هفته‌ای بعد از انتشار بیانیه مرگ او جهان را تکان داد.

۴ـ با مقایسه‌ی متن این بیانیه و روند تلاش برای توافق پیرامون یک متن نهایی و چگونگی جمع‌آوری امضاء از عموم نویسندگان، با بیانیه‌ای که در سال ۱۳۴۷ با امضای ۵۲ تن نویسنده، شاعر، نمایشنامه‌نویس و محقق و مترجم علیه سانسور حکومت آریامهری درآمد و پایه و اساس کانون نویسندگان ایران شد، می‌توان دید که تا چه اندازه جامعه‌ی روشنفکری از تجارب غنی خود در گذشته، در مبارزه علیه سانسور، سود جسته و نیز تا چه حد از آن جلوتر رفته است. از نظر کمّی تعداد امضاءها تقریباً سه‌برابر است. بیانیه موضوع خاصی (کنگره‌ی فرمایشی نویسندگان و شعرا و مترجمان)(۱) را بهانه نکرده، بل که مستقیماً بر اعتراض جمعی نویسندگان علیه سانسور تکیه دارد: «هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی ـ صنفی با آن روبرو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم.» و از آنجا که آگاه است که دولت‌ها بنا به اقتضای سیاسی هر لحظه می‌توانند در چارچوب قانون مانعی در

راه آزادی بیان فراهم کنند، رعایت هیچ شرطی حتا قانون اساسی را پیش درآمد کار قرار نمی‌دهد. و در این راستا این را نوعی توهین می‌داند که نویسنده‌ی ایرانی از حقوق متعارف انسان آفرینشگر در عصری که در آن می‌زید چشم‌اندازی عقب‌تر داشته باشد.

همین‌ها و نکات مثبت دیگر این بیانیه بود که موج پشتیبانی از سوی روشنفکران را به سمت خود کشاند.

به هر حال بیانیه با چنین اوصافی درآمد. و چندی بعد از آن در این و آن روزنامه وقتی همه نگران سرنوشت امضاءکنندگان آن بودند، خبرهایی درآمد که عده‌ای امضای‌شان را پس گرفته‌اند. گرچه هنوز همه‌ی اطلاعات لازم در مورد ایراد و انتقاداتی که بر روند کار رفته است منتشر نشده است، اما از همان اندک مطالب درآمده می‌توان اعتراض مخالفین را در دو مقوله گذاشت: ۱) چرا نام یکی حذف شده است؟ ۲) فرستادن آن به مجامع بین‌المللی در متن پیشنهادی نبود و اصولاً چرا پیش از چاپ در نشریات ایران آن را به خارج فرستاده‌اند؟ (۲)

در مورد انتقاد اول بی‌تردید از آن‌هایی که این‌همه شکیبایی و دانایی برای پیشبرد کار برده بودند انتظار بیشتری می‌رفت. علت اختلاف که بعد به روزنامه‌ها کشید و حکومت سانسور تمام تلاشش را کرد تا از آن در جهت بی‌اعتبارکردن مفاد بیانیه سود ببرد، شاید قابل پیش‌گیری بود. زیرا این مشکل است که در یک کار جمعی بتوان کار را صددرصد بی عیب و نقص به سرانجام رساند و یا مخالفتی را برنیانگیخت. (۳) اما وقتی قرار است حرکتی جمعی کرد، باید با منشوری از پیش اعلام‌شده و روشن حرکت کرد که در بین راه پرسشی از آن گونه که فلانی روزنامه‌نگار است نه نویسنده و از این قبیل پیش نیاید. در ضمن فرض که قرار بود روزنامه‌نگاران بیانیه‌ی جداگانه بدهند (۴)، آیا در واقع روزنامه‌نگاران از شجاعت بی‌بهره بودند که همزمان با اطلاع بر این که نویسندگان دست‌اندرکار اقدامی هستند آن‌ها کارشان را شروع کنند؟ اگر این نبود و دست‌اندرکاران بیانیه در هنگام کار به این نتیجه رسیدند، چطور شد که معقولانه با آن مشکل برخورد نکردند؟ آن‌هم وقتی تا این لحظه بخش عمده‌ی دعوا همه بر سر حذف یک نام است؛ فقط یک نام! به هر حال می‌بینیم که جای پرسش وجود دارد. و باید گفت اعتراف به خطا و برخورد منصفانه با مخالفین در این باره می‌تواند روح حاکم بر بیانیه را که دفاعی خردمندانه از آزادی است، همچنان سربلند نگه دارد.

ایراد دوم بر این که اقدام برای رساندن خبر به مجامع جهانی مغایر با تصمیم اولیه بود، ایرادی است اصولاً نادرست، و از یک روحیه‌ی محافظه‌کار نشأت می‌گیرد. چرا جهان نباید از صدای راستین روشنفکر ایرانی پشتیبانی کند؟ و اصولاً سانسورِ مجامع جهانی و نیز تبعیدیان در دفاع از صدای آزادی‌خواهانه‌ی

امضاءکنندگان، خود سانسور نیست؟ وقتی بیانیه سعی می‌کند روحیه‌ی محافظه‌کاری را در آفرینش ادبی و هنری ویران کند و به مفاهیمی برسد که در چشم‌اندازی جهانی ارزش‌داوری می‌شود، ناچار است که از ارزش‌داوری‌های محدود و کوچک و نیز ساخته و پرداخته‌شده‌ی حکومت سانسور پرهیز کند. حکومت سانسور با تعابیر خودساخته‌اش از مفاهیم انسانی حقیقت‌زدایی می‌کند. خارج کشوری در فرهنگ حکومت سانسور «دشمن» و «ضدانقلاب» می‌شود و مجامع جهانی همه آلت‌دست قدرت‌های امپریالیستی. اما متنی که می‌رود تا از جدال روح و جان و اندیشه و تخیل در کسب حقیقت دفاع کند، چگونه می‌تواند تن به محافظه‌کاری بدهد؟ چنین متنی در همان لحظه‌ی حرکت، خود را اسیر قیودی می‌کند که خلاقیت با آن سر آشتی ندارد. یک روح پژمرده و ترسو هرگز نمی‌تواند به کشف و خلاقیت برسد. پس جهان ناچار عرصه‌ی حرکت خواهد شد. و این چه زیباست که سخن در جایی قرار بگیرد تا از همه سو عرصه‌ی تماشا شود.(۵)

در این راستاست که با شعفی در دل می‌توان گفت بیانیه نه تنها در کلیت خود، بل در جزییات حرکت خود نیز سربلند است؛ و سندی است جهانی که از وضعیت آفرینش در جامعه‌ای اسیرِ سانسور سخن می‌گوید.

ژانویه‌ی ۱۹۹۵ ـ اوترخت

زیرنویس:

۱ـ نگاه کنید به متن منتشرشده‌ی بیانیه در باره‌ی کنگره‌ی نویسندگان در کتاب جمعه به سردبیری احمد شاملو، شماره‌ی ۲۷

۲ـ اشاره به مقاله‌ی اسماعیل جمشیدی در مجله‌ی گردون، شماره‌ی ۴۳، که حذف نامش موجب اختلاف شد.

۳ـ برای یادآوری کسانی که اطلاع ندارند و یا فراموش کرده‌اند، یادآوری می‌شود که در روند درآوردن بیانیه‌ی سال ۴۶ هم کار تا آخر با توافق همه پیش نرفت؛ و پرهام هم در مقاله‌اش در کتاب جمعه‌ی شماره‌ی ۲۷ از عباس پهلوان نام می‌برد که علیرغم حضورش در جمع مشورتی در خانه‌ی سپانلو، با این کار مخالفت کرد و امضایش هم پای بیانیه‌ی منتشرشده نیست.

۴ـ اشاره به گفت‌وگوی رضا براهنی با رادیو بین‌المللی فرانسه

۵ـ اشاره به نامه‌ی هاول، نویسنده و رئیس‌جمهور چک، که در ماه مه سال ۱۹۷۸، خطاب به انجمن جهانی قلم نوشته بود.

جمهوری‌ی ترس

اسماعیل خوئی

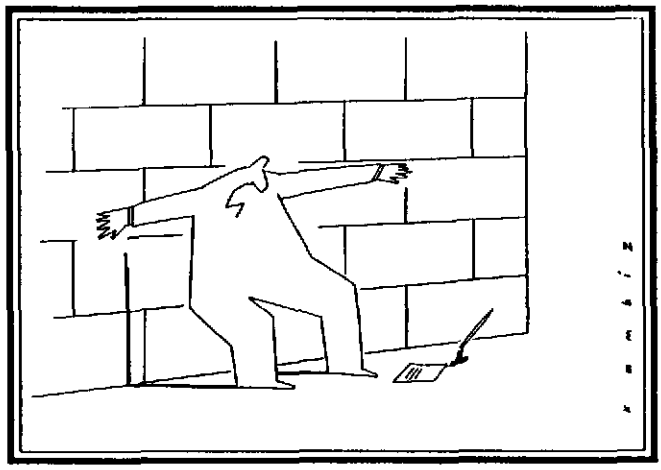

این نوشته را ـ چون نقدترین ارمغانی که دم دست دارم ـ پیشکش می‌کنم به دوستانم رضا دانشور، ناصر شاهین‌پر، داریوش کارگر، حسین دولت‌آبادی و مسعود نقره‌کار:
به پاس شکفتگی‌ی شادی‌آورشان در کارِ خویش.

سال ۱۳۵۸ می‌بایست بوده باشد.

با سر افتاده بودیم در آغازه‌های روندی که می‌رفت تا به شاخه‌شاخه شدن و، سرانجام، به یاخته‌یاخته شدن «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» بیانجامد، و به مُردارشدنِ «حزب توده»، و به لعنت خلق گرفتارشدنِ هر نهاد و نیروی سیاسیِ

دیگری که در «فرمانفرمایی ی نمایندگان خدا بر زمین» نشانه ای از ـ یا گرایشی به سوی ـ چیزی انسانی یا مردمی یا امروزین یا پیشرفته می یافت. هنوز، اما، مرزِ میان «انقلاب» و «ضدانقلاب» را «حزب توده» و «اکثریتِ» نوتوده ای چنان از نو نَکشیده بودند که «اقلیتی های ترقه باز» و «تُریچه نقلی های» روسرخ و توسفیدِ کانون نویسندگان نیز، یک روز صبح، از خواب برخیزند و خود را، ناگهان و به یک باره، در آن سوی مرز انقلاب که هیچ، در دل «ضدانقلاب» باز بیابند.

این بود که نشست های کانونی و دیدارهای شبانه ی «یاران کهن» هنوز به یادمان هایی حسرت آگین و دور از گذشته ای پُرشور و کم شعور ـ از دورانی پُرامکان و از فرصتی خجسته که می شد بر بادش نداد ـ بدل نگشته بود: هرچند این گونه نشست ها و دیدارها، روز به روز و شب به شب، از گرمای مهر و از گفت و گوهای همدلانه کم بهره تر می شد و از زهرِ بدگمانی و بگومگوهای دشمن وَشانه آکنده تر.

خوب به یاد دارم، باری:

شبی در جایی بودیم که نپرسید کجا بود: خانه ی دوستی بود، که نخواهم گفت کی بود: چرا که هنوز در ایران است، و زنده است، و زنده باشد، به شادی و تندرستی، و یارانی بودند که دو تن از ایشان را جمهوری ی مرگ کشته است و، از زندگان شان، برخی هنوز در ایران اند و برخی سال هاست از خونجنونکده ی آخوندی به دوزخ بیدرکجا گریخته اند: و از اینان، هریک، هرگاه بخواهند خود می توانند ـ و ایَ کاش خود روزی بخواهند ـ گواه من آیند تا بدانید که، با (و در) آنچه هم اکنون بر کاغذ خواهم آورد، «یادمان تراشی» نمی کنم تا دیروزِ اندیشه ها و درگیری های خود را، به دروغ، امروزین تر وانموده باشم. من از هیچ کس نه بیشتر هشیار و بیدار بوده ام، نه کمتر خودفریب و خطاکار. یاران آن شبه دیده اند، اما ـ و ای کاش به یاد آرند و بگویند ـ که بگومگوهایی از آن گونه که خواهم گفت را ـ گرچه، بی گمان، نه با همین واژه ها ـ من با برخی از کهن یاران فدایی و توده ای ی خویش داشته ام. با این همه، شما می توانید چنین نیز بگیرید که من اندیشه های همین امشبه ی خودراست که می خواهم در کالبد یک «یادمان وار» باتان در میان بگذارم. می شود، اصلاً، به زبان زمانِ حال سخن بگویم. و می گویم:

باری،

جمع مان جمع است، نوشنیده های خود از «جوک»های تازه ای را که مردم برای نوفرمانفرمایان شریعت مدارِ ما ساخته اند برای همدیگر بازگو کرده ایم و گپ زدن هامان از هر دری رسیده است باز، و انگار به ناگزیر، به گفت و گوکردن از «گوهره ی» فرمانفرمایی ی آخوندی: و من از «نابهنگامی»ی گوهرین این فرمانفرمایی سخن گفته ام و از این که انگار یخ های قطبی ترک برداشته باشد و

گلّه ای ماموت یا دینوسور از ژرفاهای امانت‌پذیر یخ به ناگاهان سر برآورده باشند که: اینک ما! باز آمده‌ایم تا جهانِ گمراه و بدکاره و ستمباره‌ی شما را به راه آوریم و پُر از عدل و داد کنیم.

عباس (بنامیم آن رفیق را) وانمود می‌کند ـ چه ناشیانه! ـ که دارد از کوره در می‌رود. دارم می‌بینم که دارد وانمود می‌کند. با صدایی که هر آن می‌تواند به قهقهه‌ای ناگزیر منفجر شود، پرخاش می‌کند که:

ـ خوب، تو از ریخت آخوند خوشت نمی‌آید، نیاید. این‌همه «مرگ بر امریکا، مرگ بر امریکا» را که، دیگر، کر نیستی، می‌شنوی که! ضدامپریالیست که هستند دیگر!

می گویم:

ـ دشمنی‌ورزیدن هیچ‌کس به هیچ چیز، به خودی‌ی خود، نشانه‌ای از پیشروبودن یا واپس‌گرابودن آن کس نیست. باید دید از چه دیدگاهی‌ست که کسی با چیزی دشمنی می‌وَرزد.

می گوید:

ـ یعنی چه؟ همه‌ی مردم باید از دیدگاه تو یکی به همه چیز نگاه کنند؟!

می گویم:

ـ نه! ببین، نظامِ خان‌خانیِ نظامی بود واپس‌مانده‌تر از نظام شاهی؛ یک «جمهوری‌ی سوسیالیستی»، اما ـ من و تو می‌گوییم ـ بسی پیشرفته‌تر خواهد بود از هر گونه‌ای از نظام‌های شاهی. درست؟

می گوید:

ـ درست.

می گویم:

ـ خان‌های ایران از دیدگاهی واپس‌گرا بود که با رضاشاه دشمنی می‌کردند. تو، اما، از دیدگاهی پیشرو بود که در برابر آریامهر ایستادی. دشمنی‌ی خان‌ها با شاه، پس، تفاوت دارد، تفاوت‌ها دارد، با دشمنی‌ی سوسیالیست‌ها با او. آرمان خان‌ها بازگشتن به دوران پیش از شاه است: به دیروزی قبیله‌ای. سوسیالیست‌ها، اما، دوران پس از شاه را می‌خواهند: فردایی از برابری، دادگری و آزادی را. باید روشن باشد، پس، که «مرگ بر شاه» گفتنِ خان‌ها از ایشان یاران و یاورانی برای سوسیالیست‌ها نمی‌سازد.

می گوید:

ـ خوب؟ این چه ربطی دارد به...

می گویم:

ـ دارم می‌گویم. شعار «مرگ بر امریکا» هم، درست مثل شعارِ «مرگ بر شاه»، ابهامی درونی دارد. برای ما ـ من و تو ـ واژه‌ی «امریکا» نماد یا

فشرده ای ست از عمارتِ « امپریالیسم جهانخوار به سرکردگی ی امپریالیسم امریکا ». اما، اما، من یکی به چشم های هادی غفاری یا صادق خلخالی که نگاه می کنم، به راستی ترس بَرَم می دارد. اینان که می گویند: « مرگ بر امریکا »، انگار می خواهند سر به تن انبوه مردمان امریکا نباشد: انگار می خواهند قاره ی امریکا را منفجر کنند: کاری که البته از هیچ نیرویی ساخته نیست: و خوشا و شادا که ساخته نیست. فکرش را بکن: اگر اینان می توانستند « اُمّ البلاد کفر » را به یک باره براندازند، پاک نابودش کنند. تصورش را می توانی بکنی؟ ـ سترک ترین فاجعه ی انسانی: جنایتی باورنکردنی، که تصورش هم مو بر اندام آدمی راست می کند.

می گوید:

ـ همین جور بباف. خیال بافی که کاری ندارد.

می گویم:

ـ چرا نمی خواهی ببینی. آخوندها دارند می گویند: « اول ایران، بعد فلسطین »، بعد هم، لابد، از سر گرفتنِ جنگ های صلیبی، و رؤیای یک امپراطوری ی جهانی زیر لوای اسلام. درَ چنین چشم اندازی، طبیعی ست که « امریکای جهانخوار نابود باید گردد »، و « نابود باید گردد » هم یعنی « از بیخ و بُن باید برانداخته شود »: نباشد، چنان که گویی هرگز نبوده است.

می گوید:

ـ می گویم می بافی. و بپذیر که همین جور داری می بافی. انقلاب در خود ایران هم هنوز به جایی نرسیده، تو داری پرواز می کنی به کره ی مریخ تا ببینی، در سال های نوری ی آینده، این انقلاب چه چیزهایی را در آنجا می تواند نابود کند. دست بردار، رفیق! « امریکا » یعنی همان « امپریالیسم ». ضدیت با امپریالیسم هم ارث پدر ما کمونیست ها که نیست، هست؟ همه ی مردم ما، الآن، یک پارچه و آگاهانه، ضدامپریالیست اند. و آخوندها هم، تو چه بخواهی چه نخواهی، از دل همین مردم برآمده اند.

می گویم:

ـ آخر، آخوند را چه به شناخت داشتن از امپریالیسم؟! خودِ خمینی « امپریالیست ها » را هنوز هم « امپریاست ها » می گوید. یعنی آشکار است که این واژه همین تازگی ها ست که به گوشش خورده است.

می گوید، یعنی فریاد می کشد:

ـ امام لازم نیست واژه های فرنگی را به خوبی ی شما فرنگ دیده های سوسول بتواند تلفظ کند. آدم را عصبی می کنی، رفیق! چرا این همه ملانقطی برخورد می کنی؟

می گویم:

ـ باید دید کیست در این میان که، به راستی، ملّانقطی‌وار برخورد می‌کند. من می‌خواهم بگویم، همان، که: دشمنی ورزیدن با امپریالیسم به خودی خود از هیچ کس آدم پیشرو و امروزینی نمی‌سازد. باید دید از چه دیدگاهی ست که کسی با امپریالیسم دشمنی می‌ورزد. دوره‌ی امپریالیسم دوره‌ی به اوج رسیدن بهره‌کشی‌ی انسان از انسان است. با در چنگ داشتن علم و فن‌شناسی و صنعت است که امپریالیسم می‌تواند به اوج کارِ خود برسَد. دوره‌ی امپریالیسم، پس، دوره‌ی پیشرفت‌های خیره‌کننده‌ی علم و فن‌شناسی و صنعت نیز هست. «امپریالیسم»، برای من و تو، زشت‌ترین نمود است از «بهره‌کشی‌ی انسان از انسان»، و نه، همچنین، نمادِ ترس‌آوری از «علم و فن‌شناسی و صنعت». ما که می‌گوییم: «مرگ بر امپریالیسم»، داریم می‌گوییم: «مرگ بر بهره‌کشی‌ی انسان از انسان». آخوند، اما، «دردِ انسان» ندارد. آخوند «دردِ دین» دارد: که آن هم، به راستی، «دردِ فرمانفرمایی داشتن به نام دین» است و بس، و هیچ چیز بیش از علم و فن‌شناسی و صنعت در بنیادهای دین، و به ویژه در بنیادهای فرمانفرمایی‌ی دینی، زلزله نمی‌افکند. در محتوای اجتماعی ـ تاریخی‌ی امپریالیسم، آخوند، بیش و پیش از هر چیز، «آزادی‌ها» یعنی ـ به گمان او ـ «ولنگاری‌ها» یعنی «فساد اخلاقی» را می‌بیند که علم و فن‌شناسی و صنعت برای جامعه‌های پیشرفته و امروزین جهان به ارمغان آورده‌اند. تو ـ رفیق من! ـ دشمن «بهره‌کشی‌ی انسان از انسان» و دوستدارِ وارستن انسان از بردگی‌یَ کلان سرمایه‌داری‌ی جهانی. آخوند، اما، دشمن دانایی وَ توانای‌های آزادی‌آور انسانی‌ست. سخن او از بازگشتن به پریروزهاست، نه از پیش‌رفتن به سوی فرداها و پس‌فرداها. او می‌خواهد ما را باز گرداند به «صدرِ اسلام». او یک «پیش‌فئودال» است. او از دیدگاه یک «پیش‌فئودال» است که با امپریالیسم دشمنی می‌ورزد. امپریالیسم، برای او، چون نیگ بنگری، علم است و فن‌شناسی و صنعت، دانش است و آبادانی و برخورداری. «مرگ بر امپریالیسم» گفتن آخوند، پس، از او یار و یاوری برای جنبش سوسیالیستی نمی‌سازد: گیرم این فسیلِ سخنگو واژه‌ی «امپریالیسم» را بتواند درست مثل فرانسوی‌ها تلفظ کند.

بهرام (بنامیم این رفیق را)، که میزبان ماست، و مهربان و نازنین هم هست، از آن گوشه‌ی سفره، فریاد می‌زند:

ـ عرق‌تان را بخورید، بچه‌ها! نیامده‌ایم که بنشینیم هی بزنیم توی سر و کلّه‌ی همدیگر!

علی (نام این رفیق را می‌گذاریم: علی)، که آن‌سوی سفره درست روبه‌روی عباس نشسته است، بی هیچ آهنگ و نشانه‌ای از شوخی در صدا و چهره‌اش، رو به عباس، بانگ برمی‌دارد که:

ـ شنیده بودم این عرق‌های خانگی آدم را کور می‌کند. تو یکی

ـ عباس جان! ـ انگار داری کر هم می‌شوی!

پنج قهقهه‌ی نیرومند در فضای اتاق منفجر می‌شود. اما صدای زنگ‌دار عباس باز هم رساست:

ـ تو یکی خفه! این روزها همه تئوریسین شده‌اند! آخر، رفقا! کسانی که عمری، در کنج غربت نشسته‌اند کتاب خوانده‌اند، زیر و بالای مارکسیسم ـ لنینیسم را بررسی کرده‌اند، ده‌ها جلد کتاب و صدها مقاله برای ما نوشته‌اند، و خود شماها هم هرچه می‌دانید از خود ایشان بوده است که یاد گرفته‌اید، دارند صاف و پوست‌کنده به ما می‌گویند که تنها خطی، در انقلاب، که امکان و توان پیروزی دارد خط امام خمینی‌ست. شما چه بخواهید چه نخواهید، خط امام پیروز خواهد شد.

بهرام می‌گوید:

ـ که یعنی انقلاب شکست خواهد خورد.

شمیم (بنامیم این رفیق را)، که بسیار کم پیش می‌آید که سخنی بگوید تنها برای آن‌که سخنی گفته باشد، می‌گوید:

ـ نه، رفیق! که یعنی ما شکست خواهیم خورد، اگر به خط پیروز انقلاب نپیوندیم.

می‌گویم:

ـ جایی که چپ قرار است در آن به پیروزی برسد، هرجا باشد، زیر عبای آخوند نیست. و، ببینم، اصلاً شما چگونه می‌خواهید به آخوند «بپیوندید»؟! آخوند شما را «نجس» می‌داند. راستش این است که رفقا ترسیده‌اند، بدجوری هم ترسیده‌اند.

عباس می‌غرد:

ـ از چی ترسیده‌ایم؟ چرا بترسیم؟

می‌گویم:

ـ از نیروی توده‌ای، از پشتوانه‌ی مردمی‌ی آخوند. مهندس بازرگان ما را از «دودرصدی‌ها» دانسته است. و ما، که خود را از «پیشاهنگان» مردم می‌دانستیم، ناگهان دریافته‌ایم که توده‌های مردم پشت سر ما نیامده‌اند. خود را تنها و بی‌کس می‌یابیم، و می‌ترسیم. امیرپرویز پویان ـ یاد باد! ـ می‌گفت: «ساواک ترس می‌پراکند: این تاکتیک دستگاه شاه است. تاکتیک ما بگذار نترسیدن باشد». من هنوز هم می‌گویم: نترسیدن، هم استراتژی، هم تاکتیک! چرا که تنها در نترسیدن است که چپ، گیرم شکست‌خورده و ناکام و در به‌در، دست‌کم می‌تواند «چپ» بماند. با ترس خود باید کنار بیاییم. حتا کنارکشیدن از کار سیاست نیز، به گمان من، می‌تواند راه شرافتمندانه‌ای باشد برای کنارآمدن با ترس خویش. می‌توان اعلام کرد: «خانم‌ها، آقایان! دشمن، این بار، بیرون از مردم

و رویاروی ایشان نیست: در درون مردم است و از درون ایشان برآمده است. و این ما را می‌ترساند. از ما، حالیا، کاری برنمی‌آید: جز این که برویم گوشه‌ای بنشینیم صبر انقلابی پیش گیریم، تا روزی که، دیگربار، هنگام کار باشد و هنگامه‌ی کارزار.» با ترس خود بسیاری کارهای دیگر هم می‌شود کرد. می‌شود به بازار رفت و دلّالی کرد. کاپوت هم، حتّا، می‌شود فروخت. با ترس خود، اما، یک کار را نباید کرد. با ترس خود ـ رفقا! ـ یک کار را نکنید: با ترس خود «نظریه» نپردازید. ترس خود را «تئوریزه» نکنید. در فسیلی که آخوند باشد به دنبال «چیزی زنده و امروزین» یا «جنبه‌ای مثبت و پذیرفتنی» گشتن و او را ـ مثلاً ـ «ضدامپریالیست» یافتن همانا تئوریزه کردن ترس خویش است. به این من می‌گویم: نظریه‌پردازی بر بنیاد ترس. ترس رفقا، البته، حاشیه‌ای از «حرص» هم دارد: حرص به چنگ انداختن در گوشه‌ایَ از عبای قدرت و حاکمیت آخوندی. اما کور خوانده‌اید. آخوند همه چیز را، پیشاپیش، در چنگال خود می‌بیند. و شما را به بازی نمی‌گیرد مگر برای آن که ـ همان ـ به بازی گرفته باشد. شاید این را خودتان هم می‌دانید. شاید حرص شما چیزی بیش از یک «نیاز» یا «امید» نباشد: نیاز به ماندن؛ و امید به در امان ماندن از گزند آخوند، و از تیغ بی‌دریغ اسلام. در برابر آخوند، خود را ناتوان و بی‌پناه می‌یابید. و از ترس او، به زیر عبای خودش پناه می‌برید. با «ضدامپریالیست» خواندن او، به‌ش رشوه می‌دهید، ازَش دلبری می‌کنید...

آنچه‌هایی را که می‌خواسته‌ام بگویم گفته‌ام. و بهتر است، دیگر، کوتاه کنم، کوتاه بیایم. اما نمی‌شود. تُرمزِ مهربانی و خودداری‌ام بریده است انگار. نمی‌توانم نگویم:

ـ دارید به آخوند، به زبان بی‌زبانی، می‌گویید: ما بچه‌های خوب از کُشتنیان نیستیم، از کُردَنیانیم!

خشمِ عباس است، یا بددهانی‌ی من، یا مستی‌ی هر دو یا همه‌مان، که مهمانی را در هم می‌ریزد؟

شبِ تلخ، با دشنام و دشمنی، ناتمام می‌ماند.

۲

«دودرصدی‌ها به همان اندازه‌ی دودرصد خودشان حرف بزنند!»

این یکی از شیرین‌ترین دُرافشانی‌های «دمکراتیکِ» زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان، نخست‌وزیر دولت موقت انقلاب، است. درست اگر به یادم مانده باشد، در سال ۱۳۵۸ بود که او با ـ و در ـ این سخن «اندازه‌ی» آزادی بیان را، برای کسانی که با فرمانفرمایی‌ی برآینده و شکل‌گیرنده‌ی آخوندی گرفتاری داشتند، تعیین کرد. معنای «آماری»‌ی این سخن این بود، البته، که «جمهوری»‌ی نوبنیاد

۹۸درصد از همه‌ی رأی‌های داده‌شده‌ی مردم ایران را پشتوانه‌ی «مشروعیت» یا روایی یا صلاحیت انقلابی‌ی خویش دارد. همین پیر پُرکار و پیگیر و پاکباز و دلیر راه و روندِ پُر افت و خیز و پُر آزمایش و خَطای عشق به «آزادی» و «دادگری» ـ والاترین دو آرمان انقلاب مشروطیت ـ دوسه هفته پیش، و تنها چند روزی پیش از درگذشت خَویش، در گفت‌وگو با یک روزنامه‌ی آلمانی، گفت:

«بیش از ۵ درصد از مردم ایران هوادارِ جمهوری‌ی اسلامی نیستند.»

هیچ مهم نیست این که، از دیدگاه آماری، نه آن ۲درصد دقیق یا حتا درست باشد، نه آن ۹۸درصد و نه این ۵درصد. ۹۸درصد را می‌توان ۸۸درصد گرفت و ۵درصد را ۱۰ یا حتا ۱۵درصد. حقیقت، همچنان، همان خواهد ماند که هست. حقیقت این است که، از یک سو، شاید، در درازای تاریخ تکامل انسانی، هیچ حکومتی انقلابی ریشه‌هایی ژرف‌تر از جمهوری اسلامی در دل مردم خویش نداشته بوده باشد؛ و، از سوی دیگر، و بی گمان، کمتر حاکمیتی «مردم گزیده» می‌توان سراغ کرد که توان و پشتوانه‌ی سرشار و گسترده‌ی مردمی‌ی خود را آسان‌تر و پُرشتاب‌تر از فرمانفرماییِ‌ی آخوندی از دست داده باشد. دیگر اکنون سال‌هاست که جمهوری‌ی مردم گزیده‌ی اسلامی به فرمانفرماییِ‌ی مردم گزنده‌ی آخوندی بدل شده است. سران و سروران این فرمانفرماییِ از این چگونگی، البته، بی‌خبر هم نیستند و چاره‌ی کار را پیشاپیش، و گام‌به‌گام، اندیشیده‌اند. کاهش یافتن پشتوانه‌ی مردمی را، روز به روز، با افزایش دادن به نیروهای مزدورِ سرکوب و کشتار «جبران» کرده‌اند. شورِ کورِ مردم جای خود را به زورِ کورِ نیروهایی همچون ـ به ویژه ـ «سپاه» و «بسیج» داده است. سپاهیان و بسیجیان انقلاب نیز دیگر آن مؤمنان پاکباز نیستند که، به عشق شهادت در راه اسلام، بر میدان‌های مین گذاری شده می‌دویدند. حقوق بگیران یعنی مزدورانی آموزش دیده‌اند، گوش به فرمان سران و سروران ستمشیخی، که می‌دانند، خوب می‌دانند، که مردم این‌بار اگر برخیزند، به قصدِ جان ایشان نیز هست که برمی‌خیزند. و، پس، طبیعی‌ست که، پیشاپیش، پروانه‌ی کشتار بخواهند. و طبیعی‌ست، پس، که سران و سروران ستمشیخی، پیشاپیش، به ایشان پروانه‌ی کشتار بدهند.

ستمشاهی نیز، البته، نیروهای سرکوب و کشتار کم نداشت. «واحدهای ضدشورش» از نوآوری‌های ستمشیخی نیست. شاه، اما، اهل آبروداری کردن هم بود. این بود که، دیگر، چیزی به نام «قانون ضدشورش» از مجلس فرمایشی‌ی شورای خویش نمی‌گذراند. باورتان شاید نشود، اما من، خود، همین هفته‌ی پیش، در هفته‌نامه‌ی «نیمروز»، این «خبر» را خواندم که مجلس شورای آخوندی «تصویب» کرده است که پاسداران خاموشی‌ی مردم می‌توانند شورشگران، یعنی مردم دادخواه، را به گلوله ببندند. البته «دو شرطِ» خداپسند دارد این کار: نخست

این که فرمانده‌ی عملیات خود را ناگزیر بیابد از گشودن آتش به روی مردم؛ و دوم این که برادرانه به ایشان هشدار دهد که یا ول کنید بروید به دنبال کارتان یا که همه‌تان را هم اکنون درو خواهیم کرد.

و روشن است که این بار سخن بر سرِ «شاه» نیست: سخن بر سرِ «اسلام» است. و در راه اسلام، البته، با وجدانی بسی آسوده‌تر، و، پس، بسی بیشتر، می‌توان آدم کُشت تا در راه شاه.

باری،

در چنین چشم‌اندازی چه‌ها می‌توان دید؟

جمهوری‌ی اسلامی، در آغازِ کار، تنها برای روشنفکران «دگراندیش» بود که داشت به «جمهوری‌ی ترس» بدل می‌شد: تا، سرانجام، به «جمهوری‌ی مرگ» نیز بدل گردد. اکنون، اما، این «جمهوری» سرتاپا، از بالا تا پایین، و برای همگان، همانا «جمهوری‌ی ترس» است. آخوندها و مزدوران انگشت به ماشه‌شان از مردم می‌ترسند؛ مردم از آخوندها و مزدورانِ انگشت به ماشه‌شان می‌ترسند؛ و روشنفکران از هردو!

دیواره‌های شیشه‌ای‌ی ترس طبیعی‌ست که، سرانجام، از یک جایی آغاز کنند به ترک برداشتن. به زمان شاه، نخست روشنفکران بودند که آغاز کردند به نترسیدن. اکنون، اما، نخست مردم‌اند که دارند بر ترس خود چیره می‌شوند. مردم ما هفته یا دست‌کم ماهی نیست که در جایی از ایران خودی نشان ندهند به سرپیچی و سرکشی یا، حتا، به شورش. روزنامه‌ها و ماهنامه‌های درونمرزی را که می‌خوانم، اما، می‌بینم گفته‌ها و نوشته‌های روشنفکرانِ «دگراندیش» ما، بسیاری‌شان، این روزها بوی و چهره‌ای از ترس را در خود نَهفته یا آشکارَ دارند. گفتن ندارد که با درد و دریغ است که این را می‌گویم. و این را هم می‌دانم که «ترسیدن» لزوماً به معنای «ترسوبودن» نیست. بسیاری از گفته‌ها و نوشته‌های یاران و همکاران ما در ایران کنونی را همین بس که اندکی بشکافی تا ببینی بوی ترس است که از یک‌جایی‌شان برمی‌خیزد یا چهره‌ی رنگ‌پریده‌ی ترس است که در یک‌جایی‌شان دارد از پس پشتِ «نظریه» یا «اندیشه» یا سخنی سرک می‌کشد.

من سالیان درازی‌ست که با ترس، و در ترس، زیسته‌ام؛ و، پس، بوی ترس را می‌شناسم و چهره‌ی ترس برای من چهره‌ی آشنایی‌ست.

با این همه

و، اما، درست است: نفس من از جای گرمی درمی‌آید. دوزخ بیدرکجا کجا و خونجنونکده‌ی آخوندی کجا! ترس از «تیر غیب»، از گلوله، ای که یک دم، تنها یک دم، دل یا نخاع یا مغز تو را بهَ آتش می‌کشد، البته تفاوت دارد، تفاوت‌های فراوان دارد، با ترس از تلویزیون، از دستگاهی بی‌همه‌چیز که

همه‌چیزت، همه‌چیزت، از پیکره تا گوهره، از گذشته تا آینده، از کردار و گفتار تا خیال و اندیشه، از همه‌چیز تا همه‌کس تو را یکجا نابود کند: آن‌هم نه به مرگی انسانی، نه، بل به مرگِ چندش‌انگیز کرمی که زیر پا له شود. و این ترس است که فضای فرهنگی‌ی درون ایران را از خود آکنده است.

یا،

و همچنین، ترس از ربوده‌شدن و سربه‌نیست‌شدن یا، حتّا، سر از ایران درآوردن را هم دارند گریختگان از حصارِ ستمشیخی. اما، اما این ترس هیچ بیش از دلواپسی‌ی کمرنگی نیست اگر برابر نهاده شود با ترس از «چه می‌دانم چه‌کجا»یی که، در خیال من، تنها با «اتاق ۱۰۱» در داستان «۱۹۸۴» جورج اورول برابرنهادنی و سنجیدنی‌ست.

چندی پیش، در اندوهگزاری‌ی خود بر دق‌مرگ‌شدن نویسنده‌ی آزاده سعیدی‌ی سیرجانی نیز، لازم آمد تا از این «اتاق» سخن بگویم:

«گمان می کنم... که آخوندها به چیزی دست یافته باشند نظیر «اتاق ۱۰۱» در داستان ۱۹۸۴ جورج اورول. شکنجه‌های همگانی و عادی، همه، پشتِ درِ ورودی‌ی «اتاق ۱۰۱» به پایان می‌رسند. «اتاق ۱۰۱» کارگاهِ «روان‌شکنی»ست. در این اتاق، هر زندانی‌ای با شکنجه‌ی ویژه‌ی خویش رویارو می‌شود: با چیزی ـ یا، یعنی، «چه می‌دانم چه چیزی» ـ که بسا که برای دیگران هیچ چیز هراس‌آوری هم نباشد، اما برای او، برای شخص او، خوارکننده‌ترین و جانگزاترین چیز است: رنجمایه‌ی ژرف‌ترین، ترسناک‌ترین، نگفتنی‌ترین و تاب‌نیاوردنی‌ترین کابوس‌های او. برای «وینستن» ـ قهرمان داستان ۱۹۸۴ ـ این «چیز» قفسی‌ست پُر از موش‌هایی که گوشت چهره‌ی او را می‌جوند. در این اتاق است، و پس از تاب‌آوردن ـ یعنی تاب‌نیاوردن ـ این شکنجه، که «وینستن» می‌شکند: یعنی روان او تَرَک برمی‌دارد. برآیند این شکستن همانا پناه‌جُستنِ زندانی‌ی «شکنجه‌بین» است در دامان مهرِ جلادِ «شکنجه‌گر»: درست در همان معنا که شاعر فرمود:

«ای ز تو فریادا به فریاد رس!»

وینستنِ «روان‌شکسته» و «از درون هیچ‌شده» ناگهان دل و جان خود را سرشار و گرم می‌یابد از «عشق به برادرِ بزرگ»: و می‌بیند، یعنی، که «برادر بزرگ» را، صمیمانه و پاکدلانه و با همه‌ی هستی‌ی خود، دوست می‌دارد. من برآنم که جمهوری‌ی اسلامی سعیدی‌ی سیرجانی را به چنین اتاقی کشانده است...»(۱)

و چیست و کجاست که هراس‌انگیزتر از چنین اتاقی باشد؟ فرهنگ‌آفرینان

آزاده یا ـ به گفته‌ی خودشان ـ «دگراندیش» ایران، در ایران، حق دارند که بترسند. **باید** که بترسند.

خودِ واژه‌ی «حق»، در ایران کنونی، واژه‌ی هراس‌انگیزی است: هم برای حق‌جویان و هم برای حق‌کشان. «جمهوری‌ی ترس»، آری، «جمهوری‌ی ترس از حق» هم هست.

آخر، کدام «حق»، در ذات خود، عیان‌تر و بگومگوناپذیرتر از حقِ چندین و چند نویسنده که گرد هم آیند و با هم به بانگ بلند بگویند:

«ما نویسنده ایم»؟!

باری،

۱۳۴ نویسنده، شاعر و پژوهشگر ایرانی، روز بیست‌وسوم مهرماه ۱۳۷۳، در تهران، درست همین کار را کرده‌اند. بانگ برآورده‌اند که «ما نویسنده ایم» (۲): و نویسندگان حق دارند «تشکل صنفی» (۲) داشته باشند.

چرا؟

زیرا:

> «هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی ـ صنفی با آن روبرو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم.» (۲)

خواست یک «تشکل صنفی‌ی نویسندگان» به هیچ روی خواست تازه‌ای نیست. در زمان شاه نیز، «کانون نویسندگان ایران» را داشتیم، که، البته، هیچگاه به «ثبت» نرسید و «رسمیت» قانونی نیافت و «ساواک شاه» برای بسیاری از اعضاء آن بسیاری رنج‌ها و گرفتاری‌ها درست کرد و برخی‌شان را به بیکاری و حتّا زندان نیز کشاند. اما، اما هرگز نشد که «ساواک»، در یک روزنامه‌ی «رسمی»، «اکثر» بنیادگذاران کانون نویسندگان ایران را «دچار اعتیاد به مواد مخدر یا مشروباتِ الکلی» (۳) قلمداد کند و از «مشکلات اخلاقی (به ویژه در اخلاق جنسی) (۳)»ی ایشان داد سخن بدهد و ایشان را «وابسته»، «جیره‌خوار» و حتّا «جاسوس سیا، اینتلجنت‌سرویس و موساد» (۳) بشناساند: و گواه روابودن این‌همه اتهام را نیز «اطلاعاتی» (و نه «اسناد»ی) بگیرد که «با اعترافات امثال سیرجانی [که، در دهان ساواک، لابد می‌شد: به‌آذین] ... مجدداً تأیید شده است» (۳)!

و، اما،

اما همین است، درست همین است، واکنش «ساواما»ی آخوندی به نویسندگانی، در ایران کنونی، که به خود حق داده‌اند بگویند: «ما نویسنده ایم»!

بفرمایید:

آقایی به نام حسن خراسانی ـ که شیوه‌ی نوشتن و میزان «اطلاعات»اش آشکار می‌کند که یک «آدم» نیست، یک «نهاد» است: و، به گمان من بی‌گمان، همان «ساواما»ست ـ در روزنامه‌ی «رسمی»ی کیهان تهران، در پاسخ نویسندگان «ما نویسنده‌ایم»، چیزی نوشته است با عنوان پُرمعنا و ترساننده‌ی:
«ما مُردگانیم»!

که، یعنی، شمایانی که «جرأت امضاء [گذاشتن] پای لجن‌نامه‌ی مذکور را به خود» داده‌اید مُردگانید.

ـ از دیدگاه فرهنگ و ادب می‌فرمایید؟

ـ از آن دیدگاه هم می‌فرماییم، و از دیدگاه‌های دیگر نیز. شما مُرده‌اید، رفته‌اید، کلک‌تان کنده است، تمام، فاتحه! البته، بی صلوات!

«جمهوری‌ی ترس»، می‌بینید که، کارد را از رو بسته است.

ما دورافتادگان از میهن، همین از دور است که دست بر آتشی داریم که بر جان هم‌میهنان‌مان در ایران افتاده است. دور نمی‌بینم، از همین رو، که برخی از هم‌میهنان غربت‌نشین در سخن گفتن من از «جمهوری‌ی ترس» گونه‌ای «اغراق شاعرانه» بیابند. تا اینان ـ به ویژه آنان که از «استحاله‌پذیری»‌ی فرمانفرمایی‌ی آخوندی دم می‌زنند ـ واقعیت‌های سیاسی ـ فرهنگی‌ی میهن خونبار و گرفتار را به یاد آورند، به جاست که متن دادخواستِ پیشاپیش محکوم‌کننده‌ای را، که «ساواما»‌ی جمهوری‌ی اسلامی، آقای حسن خراسانی، بر ضد امضاءکنندگان اعلامیه‌ی «ما نویسنده‌ایم» ـ به ویژه متهمان ردیف اول «تهیه‌کنندگان متن و گیرندگان امضاء» ـ فراهم آورده است، بی کم و کاست، در همین‌جا بیاورم. بمبِ صوتی‌ی نیرومندی از ترس که این دادخواست می‌خواهد در دل و جان خواننده منفجر کند نیز بی‌اثر خواهد شد اگر من، به انگیزه‌ی فشرده‌نویسی، بیش از فشرده‌ای از آن را در اینجا نیاورم. کلیّت این بیانیه‌ی حکومتی‌ست که هراس‌انگیز است. و شما هم، پس، باید آن را از آغاز تا پایان بخوانید تا، همچون من، مو بر اندام‌تان راست شود:

«اخیراً اعلامیه‌ای به امضاء ۱۳۴ تن تحت عنوان «ما نویسنده‌ایم» نشر یافته و در یکی دو هفته‌ی اخیر، خوراک اصلی رسانه‌های صهیونیستی و جبهه‌ی ضدانقلاب خارج کشور بوده است. گردانندگان اصلی این معرکه‌گیری چند تن از اعضای گروهک‌های روشنفکری وابسته بوده‌اند که سه‌تن از آنان صریح‌ترین وابستگی‌ها را به دربار و ساواک و در سال‌های اخیر نیز ارتباط فعال با لوس آنجلس و لندن (پایگاه سلطنت‌طلبان و روشنفکران فراری) داشته‌اند و متن اعلامیه را به امضاء ۱۳۴ تن با گرایشات متفاوت رسانده‌اند دال بر آن که آزادی قلم و بیان در

ایران به قدر کافی و در حدی که آنان می طلبند وجود ندارد. در میان امضاءکنندگان، عده ای مدعی اند که از متن نامه دقیقاً خبردار نبوده اند. عده ی دیگری در هفته ی اخیر، کتباً و برخی نیز در تماس های شفاهی اظهار پشیمانی و عذرخواهی از مردم کرده و چند تن نیز اصرار دارند که اغفال شده و مورد سوءاستفاده ی امضاءگیرندگان قرار گرفته اند. در برخی از نامه های عذرخواهی هم ادعا شده است که که وضعیت کنونی و انعکاس منفی اعلامیه را پیش بینی نکرده بوده اند و اگر می دانستند که این چنین دستمایه ی دشمنان قرار می گیرند هرگز چنین اقدامی نمی کردند. به علاوه دست کم یکی از امضاءکنندگان متن، اصلا وجود خارجی نداشته و ماه ها قبل مرده بوده است. نکته ی دیگر این که برخی دیگر از افرادی که اعلامیه ی «ما نویسنده ایم» را با موضع گیری ضدانقلابی امضاء کرده اند، یا اصلاً به عنوان نویسنده در این جامعه مطرح نیستند و یا مطلقاً شناخته شده نیستند.

آن نویسندگانی که امضاءهایشان در کنار یکدیگر قرار گرفته، دارای گرایشات متفاوت بوده و در روابط شخصی نیز کینه و نقار و فحاشی ای آنچنانی علیه یکدیگر به چاپ رسانده و باندهای متخاصم و رقیب یکدیگرند. به هر صورت این متن بلافاصله و حتی پیش از نشر در تهران، از سوی صدای اسراییل، رادیو امریکا و لندن و کلیه ی گروه های ضدانقلاب فراری مورد بهره برداری وسیع تبلیغاتی و در صدر اخبار و تحلیل های دو هفته ی اخیر آنان قرار گرفت.

متقابلا گروهی از دوستان پیشنهاد یک تنبیه حاد انقلابی و اعمال سیاست «تازیانه های مردمی» را در مورد آنان به ویژه تهیه کنندگان متن و امضاءگیرندگان کرده اند. اما برخی دیگر هم اتفاقی را که افتاده و هم بانیان آن را بسی کوچک تر از این می دانند که افکار عمومی و مطبوعات بدین سوی ـ که سوسویی است نه سوی ـ جلب گردند. بلکه پیشنهادی منطقی تر و معتدل تر دارند که اینک ارائه می کنیم: این جمع و برخی دیگر که جرئت امضاء پای لجن نامه ی مذکور را به خود نداده و یا از شعور و کیاست آن برخوردار بوده اند که به نمایندگی از استکبار جهانی، چنین در معرض توفان انقلاب قرار نگیرند و یا علی رغم اختلاف نظر با مردم، انصاف آن را داشته اند که آزادی های مطبوعاتی موجود را که در تاریخ ایران بی نظیر و در جهان

کم نظیر است، قدر بدانند، توده ای از مدفوعات دوران سلطنت اند که همواره منشاء آلودگی های اخلاقی و فکری بوده و محافل ایشان، تفاوتی با لانه ی مگس نداشته است. کسانی که نمی باید در سال های گذشته تحمل می شدند، اما تحمل شدند و از کرامت و سعه ی صدر انقلابیون سوءاستفاده نمودند. با این جمع باید به تفکیک و موردی برخورد کرد.

۱ـ اکثر آنان دچار اعتیاد به مواد مخدر یا مشروبات الکلی می باشند که اولین اقدام اصلاحی و تربیتی، برنامه ریزی جهت ترک اعتیاد آنان است و این خود مقدمه ای منطقی جهت کمک به ایشان در مسیر درک واقعیات می باشد. اگر این «ما نویسنده ایم» آمادگی ترک اعتیاد را داشته باشند دولت وظیفه دارد، امکاناتی قانونی را در مسیر همکاری با آنان بسیج کند و اگر آمادگی نشان ندهند نیز، نمی توان بی تفاوت ماند.

۲ـ اکثر آنان مشکلات اخلاقی (به ویژه در اخلاق جنسی) دارند و بی آن که لازم باشد روابط نامشروع در میان گروهی از آنان مورد تجسس یا افشاگری قرار گیرد. اگر در جهت حل مشکلات و ناهنجاری های این گونه ای آنان نیز اقدام شود، بدون آن که پرونده ی آنان رو شده و به تفصیل به جامعه نشان داده شود، می توان در تعدیل اخلاقی و جنسی آنان نیز مؤثر بود. تسامحی که تا کنون در این موارد می شده، بی وجه به نظر می رسد و واضح است که کسی که از بیماری جنسی یا روانی رنج می برد حق ندارد در مسند تعلیم و تربیت مردم نشسته و جامعه ی هنر و ادبیات اصیل ایران را ملکوک کند.

سر آن که در اعلامیه ی آقایان تأکید شده که خصوصیات اخلاقیَ و زندگی شخصی آنان نباید مورد توجه و افشاگری قرار گیرد و اعتیاد یا روابط نامشروع آنان ربطی به مردم و حتی خوانندگانشان ندارد، ظاهراً وجهی جز گرفتاری ایشان به این مفاسد ندارد.

۳ـ اکثر این افراد جزء وابستگان، جیره خواران و حداقل همفکران و همکاران رژیم شاه بوده و پرونده ی عضویت و همکاری های اطلاعاتی و فرهنگی آنان با ساواک و دربار در دست است. برخی حقوق های کلان از دستگاه می گرفته اند و چند تن نیز عضو رسمی فراماسونری می باشند. در سال های نخست پیروزی نیز در کنار گروهک های چپ یا راست ضدانقلاب قرار گرفته و

اعلامیه های شدیداللحن و خائنانه ای را بر ضد اسلام و انقلاب به امضاء رسانده اند که نمونه ی آنان هم اکنون موجود است و متأسفانه در سال های گذشته هیچ برخورد جدی با آنان نشد و از انتقام مجاهدان و انقلابیون و خانواده ی شهدا در امان ماندند.

۴ـ اکثر آنان در سال های اخیر ارتباط مستقیم یا مع الواسطه با پایگاه های ضدانقلاب و به ویژه ایادی ساواک و سلطنت طلبان فراری در لوس آنجلس و لندن و تل آویو داشته و با آنان، ایده مبادله کرده و صدها هزار دلار با واسطه های گوناگون از امریکا، اسرائیل و اروپای غربی در سه سال اخیر به دست آنان رسیده که نشریات، کتاب ها و محافل خود را از این رهگذر تغذیه کرده اند. به ویژه در سال جاری ارتباط دقیق تری از ارتباط فکری و مالی و سیاسی متجاوز از ۳۰ تن از آنان با سرویس های جاسوسی (سیا، اینتلجنت سرویس و موساد) به دست آمده که با اعترافات امثال سیرجانی به فساد اخلاقی و جنسی و اعتیاد و نیز ارتباط مالی و جاسوسی عده ی بسیاری از این افراد با سرویس های بیگانه، این اطلاعات مجدداً تأیید شده است.

۵ـ معذالک و علی رغم چنین شناخت دقیقی که از تیپ این افراد و خصوصیات تک تک آنان در اختیار بوده و علی رغم اطلاعات دقیقی که از ارتباطات مشکوک آنان با خارج کشور و رفت وآمدها و منابع مالی و نیز محافل داخلی آنان در دست است، در سال های اخیر نه تنها هیچ عکس العمل شدیدی با آنان نشده بلکه با کمال احترام قانونی با آنان رفتار شده به نحوی که اکثر آنان نشریه بلکه نشریاتی در کشور ـ آن هم با استفاده ی بی حساب از امکانات دولتی و سوبسید و... ـ دارند و برخی نیز همچنان از حق تدریس در دانشگاه دولتی برخوردارند. ده ها نشریه توسط اینان و با تغذیه ی مالی از طریق عمال سلطنت سابق در خارج کشور طی چند سال اخیر به صراحت و تکرار، ضروریات دین و محکمات انقلاب و مبانی نظام را مورد هجوم بلکه تمسخر و تحریف قرار داده اند و کار به جایی رسید که حتی کاریکاتوری از حضرت امام (رض) کشیده و از هویدا و هژیر یزدانی و خاندان سلطنت و شخص شاه و حتی ساواک، دفاع علنی کردند. معذالک همچنان نشریات آنان بی هیچ سانسور و با استفاده از امکانات دولتی و امنیت قانونی به لجن پراکنی های خود ادامه می دهند.

مایه ی تأسف است که پس از آن که با وجود این همه ذلت و

حقارت و با آن که لای دو انگشت انقلاب بوده‌اند معذالک با سوءاستفاده از سعه‌ی صدر نظام ـ که در کمال ثبات و قدرت، همچنان تسامح می کند ـ مبانی انقلاب و دفاع مقدس و تاریخ کشور را به صراحت تحریف یا انکار کرده و از عمال درجه‌ی یک تهاجم فرهنگی به شمار می روند. در تاریخ ایران، هیچ گاه با وجود ثبات و حاکمیت مقتدر، و بی آن که هرج و مرج در کار بوده باشد این مقدار آزادی قلم و بیان در کار نبوده است و با این حال افرادی که هرچه گفتنی و ناگفتنی و بالاآوردنی داشتند در این سال‌ها قی کرده و بالا آوردند، باز ادعا کنند که آزادی قلم هنوز کافی نیست. پیشنهاد ما این است که اگر امضاءکنندگان که هنوز امضاء خود را پس نگرفته‌اند، قادر به اثبات ادعای خود در دادگاه قانونی نباشند طبق قانون مورد محاکمه و مجازات قرار گیرند، در غیر این صورت و اگر قانون دخالت نکند، هیچ نمی توان تضمین کرد که راه‌های غیرقانونی از سوی برخی زجرکشیدگان و شلاق‌خورده‌های انقلاب اعمال نگردد. راه بهتر، همان برخورد قانونی است.» (۳)

خدای من!

این صدای «رسمی»ی جمهوری‌ی اسلامی است که، بی هیچ گونه رودربایستی از هیچ کس، دارد می گوید: ما قانون ـ هر قانونی، گیرم از خودمان ـ را نیز تنها تا آنگاه قانون می شمریم که کارکردی به دلخواه خود ما داشته باشد؛ وگرنه، کنارش می گذاریم و نیروهای فراقانونی‌ی خود ـ به نام نامی‌ی «حزب‌الله» ـ را به خیابان‌ها می کشانیم یا به درِ خانه‌ی مردم می فرستیم یا، حتّا، به کُشتن این و آن برمی گماریم. «راه قانونی» هنوز هم، البته، «بهتر» است؛ چرا که کم‌هزینه‌تر و بی سروصداتر است!

انگیزه‌ی اصلی‌ی این لشکرکشی‌های درون‌مرزی هم همانا جُست‌وجوکردن و باریک‌شدن در «اخلاق» و کردارِ شخصی‌ی «دگراندیشان» است: می خواهیم رسواشان کنیم: می خواهیم مردم بدانند که این مفسدان، همه، چون به خلوت می روند، از آن کارهای بدبد می کنند!

و من شک ندارم که آقای حسن خراسانی، ساواماى محترم جمهوری‌ی اسلامی، سخت قلقلکش خواهد شد اگر به یادش بیاورم که «تجسس»کردن در «احوال شخصی»ی مردم را خودِ «قانون اساسی»ی جمهوری‌ی اسلامی‌ی خودتان «منع» کرده است.

قهقهه زنان خواهد گفت:

ـ کرده باشد: که چی؟! قانون اساسی‌ی جمهوری‌ی اسلامی را وضع کردند تا

ما بر سر کار بیاییم؛ ما که بر سرِ کار نیامدیم تا نگاهبان قانون اساسی ی جمهوری یَ اسلامی باشیم!

و حرفِ مفت و پرت و لوسی خواهد بود، می دانم، اگر بگویم:

ـ در کشورهای آدمیزاد، دولت، در جنبه ی «اجرایی»ی خود، بر آن است که «قانون» را، تا «قانون» باشد، نگذارد کسی بشکند. و شکسته شدن قانون از سوی دولت به معنای رسیدن «روز مبادا» است؛ «روزی که بگندد نمک».

با این همه، بگذارید، تنها برای دل خودم و شما، بگویم این را که هواداران «حقوق جانوران» در انگلستان، هم اکنون، با تظاهراتی سرسختانه و پیگیر، می کوشند تا نگذارند جانوران گوشتی ی زنده ـ همچون گوساله و گاو و خوک و گوسفند ـ از و به این کشور صادر و وارد شوند. بسیاری از سیاستمداران و بسیارتری از افراد پلیس انگلیس نیز از این «بازرگانی» به جان و دل بیزارند. با این همه، هر روز، یا هر بار، نیروهای پلیس انگلیس را می بینی که نمی گذارند، به جِد نمی گذارند، مردم به کامیون های پُر از گوساله یا گاو یا خوک یا گوسفند راه بربندند. و کار بر همین روال خواهد بود تا هنگامی که «قانون»، در انگلیس، این «بازرگانی»ی به راستی سنگدلانه و نفرت انگیز را منع کرده باشد. منطق کارِ دمکراسی این است که: قانون، تا هنگامی که قانون باشد، باید اجراء شود: گیرم بیشترینه ی مردم نیز، دیگر، و به هر دلیلی، آن را دلخواه خویش نیابند. اما... اما، پیش از آن که آقای خراسانی از خنده روده بُر شود، بهتر است من کوتاه بیایم و برویم سرِ سطر.

باری.

می دانم که برابرنهادن نهادهای جمهوری ی اسلامی با نهادهای همتاشان در نظام شاه یکی از گناهان بزرگ است. این را در واپسین سالی که در ایران بودم دانستم. نوشته ای به فصل نامه ای داده بودم که، در آن، تلویزیون اسلامی ی کنونی با تلویزیون «ملی» به زمان شاه سنجیده شده بود. خبر آمد که کار من چاپ شدنی نیست: به دو دلیل: نخست این که نام من اسماعیل خویی ست؛ دوم این که نهادی برآمده از انقلاب اسلامی را به خود اجازه داده ام تا با نهادی طاغوتی «مقایسه» کنم.

در اندیشیدن، اما، از برابرنهادن و سنجیدن چاره ای نیست.

ـ و به این می گویند: عذر بدتر از گناه، مرد!

ـ می دانم. اما چه می شود کرد؟

«طاعت از دست نیاید، گُنهی باید کرد:

به ویژه که با گناهانی از همین گونه، از سوی گناهکارانی همچون من، است که خواهران ـ برادران بافضیلت و باتقوایی که نام عام شان «حسن خراسانی» ست به درجاتِ باز هم بالاتری از فضیلت و تقوا، در جمهوری ی اسلامی، دست

خواهند یافت. و

« از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک؟ »

باری. و، پس، باز هم بروم سر سطر.

ساواک شاه نام‌آور بود در نیندیشیدن و، همین‌جور، خَرَکی کارکردن. « ساواما »ی آخوندی، اما، انگار می‌اندیشد. ساواماى آخوندی، اما، انگار تنها با پایین تنه اش می اندیشد.

از میان همه‌ی اتهام‌های « تهیه‌کنندگان و امضاءکنندگان اعلامیه‌ی ما **نویسنده ایم** »، بزرگ‌ترین، چشمگیرترین، زشت‌ترین، پژوهیدنی‌ترین، کاویدنی‌ترین و، سرانجام، زننده‌ترین و توسری‌زننده‌ترین‌شان را ساواماى آخوندی آنی یافته است که در پیوند است با « اخلاق جنسی »ی آقایان و، البته، خانم‌های تهیه‌کننده و امضاءکننده‌ی اعلامیه. در این یکی زمینه، بخش برون‌مرزی‌ی ساواما نیز به کار فراخوانده شده است. و پژوهشگران این بخش، به نام عام « حسن فیروزی »، در کجایی به نام مستعارِ « لندن »، (لندن؟! خدای من! مرا بگو که همین‌جور ول می‌گردم در لَندن! باری، در یک کجایی به نام مستعارِ « لندن »،) نشسته‌اند، دود چراغ خورده‌اند، کتاب‌ها، روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها و فصل‌نامه‌های زمان طاغوت را زیر و رو کرده‌اند و، سرانجام، به دست آورده‌اند و به دست داده‌اند آنچه‌هایی را که می‌بایست و می‌شایست به دست آورند و به دست دهند « تا که دیگر خردلی هم در دلی باقی نماند شک » که انگیزه‌ی بنیادی‌ی کسانی، در ایران، که « آزادی بیان » می خواهند هیچ نیست مگر آرزوی « بی بند و باری‌ی اخلاقی و جنسی ».

بفرمایید:

« رضا براهنی از طرفداران سرسخت بی بند و باری اخلاقی و جنسی در جامعه است. با این همه در نخستین میز گرد کانون نویسندگان ادعا کرده است: « وظیفه‌ی ما کشف حقیقت در همه‌ی حوزه‌های هستی آدمی است و بیان آن، از نظر تاریخی برعهده‌ی ماست. کسی نمی تواند به ما بگوید که کشف حقیقت را به دلیل اقتضاهای امروز، به فردا موکول کن. »

و در مقدمه‌ی یکی از کتاب‌هایش ضمن تعریف این وظیفه به کشف حقیقت نائل می آید: « من بسیار سحرخیزم. یک ماهی پس از چاپ قطعه‌ی بیا کنار پنجره در مجله‌ی آدینه، صبح زود زنگ در را زدند. حتی طلبکار و ژاندارم و پلیس هم در آن ساعت سراغ آدم نمی آیند. صدای زنانه‌ی جوانی از پشت در گفت: لطفاً بیایید دم در! رفتم در را باز کردم. دم در دختر هفده یا هیجده ساله ای ایستاده بود، صورت بیضی شکل سفیدش با چشم‌های میشی

زیبا و درشت و درخشانش در حصار روسری سفیدش. (دقت فوق العاده ی آقای براهنی به واقعیات اجتماعی آن هم در این سن و سال قابل تأمل است!) چند شاخه مریم و گلایل دستش بود. گل ها را داد دست من. گفت: بیا کنار پنجره! و رفت. همین. پاداشم را گرفته ام؟ نمی دانم.» این سطور از کتابی نقل شد که در سال ۱۳۶۷ منتشر شده است. آقای براهنی که برای چاپ چنین چیزی اجازه دارد، لابد برای به نمایش گذاشتن مراتب عالی تر انسان دوستی مجوز می خواهد! نویسندگان جوان این مملکت ناگزیدند به جای این پیرمرد کژاندیش که با چاخان های «نرودا» وارش در خاطره آفرینی ید طولایی دارد، عرق شرم بریزند.

محمدعلی سپانلو در سومین میز گرد کانون پا در هوا به مسئله ی بسیار مهمی اشاره کرده است. فریادَ اعتراض او را بشنوید: «کجای قانون نوشته که کلمه های «مستی»، «پستان» یا «پا» باید حذف شود که با حذف آن ها هم کتاب شرحه شرحه می شود؟»

در حالی که او می توانست از گرداننده ی میز گردها ـ آقای کوشان ـ بپرسد که در رمان ها و داستان هایش چطور «ملیحه نفس نفس می زند... سینه ی برآمده اش بالا و پایین می رود. پستان هایش می لرزند.» یا چطور تقدس مقام پدر و مادر با توصیف صحنه های مستهجن و زننده از دید پسر آن ها مخدوش می شود. داستان ها و رمان های کوچه و بازاری منصور کوشان ارزش ادبی چندانی ندارند و سرشار از صحنه های سکسی و مبتذل اند. با این موج «آزادی خواهی بی حصر و استثناء» بعید نیست روزی کتاب های «ر. اعتمادی» جایزه ی ویژه ی کانون نویسندگان تکاپو را بربایند! کسانی که مس را به جای طلا قالب کنند شب و روز در تکاپویند تا نسل جوان ادبیات امروز را [از] احساس و ادراک متعالی هنرمندانه تهی کنند و این نسل نوقلم را هم به سوی ابتذال و تباهی سوق دهند.»

تنها در سخن گفتن شاعر و نویسنده از چیزهای لابد «شهوت انگیز» ی همچون «چشم های میشی و زیبا و درخشان» یا، و بدتر از آن، «نفس نفس زدن» یا، و باز هم بدتر، «لرزیدن پستان ها» نیست که ساوامایان «هواداری سرسختانه» می بینند از «بی بند و باری ی اخلاقی و جنسی».

ـ و بهانه کردن «واقعیت گرایی»، چون یک سبک ادبی، برای گفتن این که زن «پستان» و «پا» و چیزهای دیگری هم دارد، آوردن عذری بدترَ از گناه

است، آقای سپانلو! واقعیت گرایی، این مفسده ی به اصطلاح «ادبی» برای فریفتن جوانان اسلام، اختراع صهیونیسم بین المللی یا امریکای جهانخوار هم اگر نباشد، ساخته ی کمونیست های بی دین است که از آن ها هم بدترند. خیال می کنید ما نمی دانیم؟!

و، تازه، «واقعیت گرایی ی ادبی» که بهانه ی آشکاری است، دگراندیشان کافی است دهان باز کنند تا برقی از تشعشعات جنسی پایه های جامعه و جمهوری ی اسلامی را بلرزاند. اصلاً، آهنگ سخن گفتن اینان این است که «اغواگر» است: عین حرف زدن مرلین مونرو. و، پس، مهم نیست که چه بگویند اینان: هرچه بگویند «بی بنَد و باری ی اخلاقی و جنسی» می آورد. ساواماییان بی شعور که نیستند. می فهمند.

بفرمایید:

در بیانیه ی «ما نویسنده ایم» آمده است:

«اندیشه و عملِ خصوصی هر فرد ربطی به جمع نویسندگان ندارد.» (۲)

برای نویسندگان بیانیه، این سخن، خود، البته در شمارِ «توضیح واضحات» (۲) است؛ با این همه، جمله ای نیز در روشنگری ی معنای آن نوشته اند:

«این یعنی نگرش دمکراتیک به یک تشکل صنفی ی مستقل.» (۲)

برای کسانی که با پایین تنه ی خود نمی اندیشند از این روشن تر نمی توان گفت که نویسندگان و امضاءکنندگان بیانیه ی «ما نویسنده ایم» دارند می گویند «تشکل صنفی» تفاوت دارد با «تشکل سیاسی»: و که، یعنی، ما نمی خواهیم از جمع خود یک «حزب» بسازیم.

و، تازه، هیچ حزبی را نیز نمی توان مسئول «اندیشه و عمل خصوصی» ی تک تک اعضاء آن شمرد: مگر آن که «حزب»، به راستی، «خدا» شده باشد، یا که «حزبِ خدا» باشد: یعنی که اعضاء آن به سفارش یا به دست خودش آفریده شده باشند.

در تشکلی صنفی از نویسندگان، پیشاپیش روشن است، پس، و گفتن هم نباید داشته باشد این که: «اندیشه و عمل خصوصی ی هر فرد ربطی به جمع نویسندگان ندارد.»

اما،

اما «سِر» پنهان در همین جمله ی ساده است که ساواماییان دارند فاش می فرمایند آنجا، در ادعانامه ی «ما مُردگانیم»، که می نویسند:

«در اعلامیه ی آقایان تأکید شده است که خصوصیات اخلاقی

و زندگی شخصی آنان نباید مورد توجه و افشاگری قرار گیرد و اعتیاد و روابط نامشروع آنان ربطی به مردم و حتی خوانندگانشان ندارد.» (۳)

هراس آور نیست؟

این همه نفهمی، این همه نفهمیدن، یا ـ شاید باید گفت ـ این همه خود را به نفهمیدن زدن، به راستی هراس آور نیست آیا؟

و با چنین کسانی چگونه می توان «دیالوگ» داشت؟

از شما می پرسم، آقای نادر صدیقی، کاردار یا کاردان یا چه می دانم چه کاره ی محترم سازمان پژوهش های «استراتژیکِ» جمهوری ی اسلامی در فرنگستان!

زبان فارسی ی ساوامایان به زبان فارسی ی «دگراندیشان» هیچ نزدیک تر از آن نیست که زبان چینی به زبان انگلیسی!

درست تر بگویم:

زبان چینی به زبان انگلیسی نزدیک تر است تا فارسی ی ساوامایان به فارسی «دگراندیشان»: چرا که چینی و انگلیسی را به یکدیگر می توان برگرداند؛ اما، فارسی ی ساوامایان و فارسی ی «دگراندیشان» به یکدیگر ترجمه پذیر نیستند: منطق و مفهوم شناسی ی این دو زبان، در هیچ گستره ای از سخن گفتن، به یگانگی که هیچ، به «هم مرزی» نیز نمی رسند.

ساوامای آخوندی نمی فهمد یا خود را به نفهمیدن می زند؟

به گمان من، چندان فرقی نمی کند.

از این همه نفهمیدن، از این همه خود را به نفهمیدن زدن، تنها می توان ترسید.

اصلا باید ترسید.

من که می ترسم.

پرسش این است که با ترس خود چه می توان کرد؟

و پاسخ این است که با ترس خود چه کارها که نمی توان کرد!

چه می دانم:

می توان شعر سرود و... چاپ شد شد، نشد نشد.

می توان داستان نوشت و... چاپ شد شد، نشد نشد.

می توان پژوهش کرد و...

می توان خاموش ماند.

می توان دیوانه هم شد. به سیم آخر هم می توان زد: چنان که زنده یاد سعیدی ی سیرجانی زد: و درود بر او باد.

درود بر او باد که دیگربار به یادمان آورد که «خالکوبی ی بی درد» هنوز هم نداریم: و که «شیر بی یال و دُم و اشکم» را هنوز نیز «خدا، خود، نآفریده»

است.

با آخوند «دیالوگ» نمی‌شود داشت، گفت‌وگو نمی‌شود کرد. «راه میانی» در ایرانِ کنونی بسته است. بدبختانه.

و، پس، بترسیم.

با ترس خود، اما، یک کار را نباید کرد.

یک کار را نکنیم:

نگذاریم ترس در ما نظریه‌پردازی کند.

نظریه‌های آخوندپسند نتراشیم.

نجوییم نکته‌ها و نگوییم سخنان «زیرکانه»‌ای را که می‌پندارِیم آخوند را خوش می‌آیند، بی‌که به «خودِ» ما ـ به اندیشه‌ها و آرمان‌ها و هویت فرهنگی ـ سیاسی ما ـ زیان یا آسیبی برسانند.

۳

دکتر امیرحسین آریان‌پور از نخستین استادان و راهنمایان زندگی‌ی من بوده است. و مهر و درود و سپاس من نثارِ او باد، بیش و پیش از هر چیز.

و «هرگز فراموشم نخواهد گشت، هرگز»:

تابستان سال ۱۳۵۵ می‌بایست بوده باشد.

گفت‌وگوی من با دکتر احسان نراقی در کیهان داشت چاپ می‌شد که، روزی، استاد به «مؤسسه‌ی تحقیقات علمی و آموزشی» ـ «تبعیدگاه» شغلی‌ی من و دیگرانی از دانشگاه که در آن سال‌ها «ممنوع‌التدریس» بودند آمده بود، تا به من بگوید که آن گفت‌وگو را کاری درست و به‌هنگام یافته است. من ـ دریغا ـ آن روز به «مؤسسه» نرفته بودم؛ و نشد که از دیدارش بهره‌مند شوم. یادداشت مهربانش، اما، به من رسید: دلگرم‌کننده و تشویق‌آمیز، به گونه‌ای که از بزرگواری چنو می‌توان چشم داشت.

من ـ می‌خواهم بگویم ـ از دکتر آریان‌پور چیزها آموخته‌ام و مهربانی‌ها دیده‌ام.

باری،

و، پس، این قلم که هیچ، دستم شکسته باد اگر، اینجا و اکنون، قصدِ ناسپاسی یا حرمت‌شکنی داشته باشم. اما چه کنم؟ در دل و جان من هر چیز جای خود را دارد؛ و در اندیشه‌ی من همه‌چیز از همه‌چیز جدا می‌شود. و نمی‌توانم ـ چه کنم؟ نمی‌توانم ـ آنجا که نمی‌توان سخن نگفت، سخن نگویم.

و دلم آتش می‌گیرد ـ به جان دوست، دلم آتش می‌گیرد ـ از این که او، چنویی، را نیز از قربانیان «جمهوریِ‌ی ترس» می‌بینم.

ترس اگر نیست، چیست این:

و برای آرام کردن ساواماى غُرّان و کف به لب آورده اگر نیست، برای چیست این:

و دلجویی، و حتّا دلبری، کردن از آخوندهای «ضدامپریالیست» اگر نیست، چیست این که استاد (آن هم) جامعه‌شناسی در پایه و مایه‌ی دکتر امیرحسین آریان‌پور ـ در روشنگری‌ی این که چرا از گروه امضاءکنندگان بیانیه‌ی «ما نویسنده ایم» پاپس می‌کشد ـ از «امپریالیسم ادبی» سخن بگوید و از «ماهیّت سیاسی» و، به ویژه، از «آلودگی»ی «انجمن جهانی‌ی قلم»؟!

سُمبه‌ی ساواما، البته، پُر زور است. و، در فضای فرهنگی‌ی واپس‌مانده‌ی ایران، روشنفکران طبیعی‌ست که خود را بی‌پناه و آسیب‌پذیر بیابند. در این فضا، فرمانفرمایی‌ی آخوندی که هیچ، مردم ـ بسیاری از مردم ـ نیز در هر «اتهامی» پیشاپیش گونه یا شکلی از «محکومیت» می‌بینند. و مانده است هنوز تا، فرمانفرمایی‌ی آخوندی که هیچ، مردم ـ بسیاری از مردم ما ـ حقیقت‌هایی از این گونه را دریابند که، برای نمونه، «معتاد» یک «بیمار» است، نه یک «بزهکار»؛ و که، تازه، بزهکار نیز هیچ یک از حقوق انسانی‌ی خود را از دست نمی‌دهد و تنها یک دادگاه صلاحیت‌دار قانونی‌ست که می‌تواند به کار او رسیدگی کند؛ یا که، باز هم برای نمونه، مفهوم مبهم و کشدارِ «روابط نامشروع» از هیچ نظر هیچ ربط و پیوندی نمی‌یابد با حقوق صنفی‌ی نویسندگان یک جامعه؛ یا که، حتّا، «جاسوس» از کاردرآمدن این یا آن نویسنده، هر کی، حقوق انسانی‌ی خود را نفی و نابود نمی‌کند، چهَ رسد به حقوق صنفی‌ی همکاران و همتایان او را.

در چنین فضای فرهنگی‌ی نفسگیر و ناتوان‌کننده‌ای، ساواما را می‌بینی که چماق اتهام برکشیده است و، با چشمان خونبار، در «امضاءکنندگانی» از بیانیه‌ی «ما نویسنده ایم» خیره مانده است «که هنوز امضای خود را پس نگرفته اند». و، زار و بیزار، بر آن می‌شوی تا امضاء خود را پس بگیری، و خلاص.

پرسش این است، اما، که ساواما از ما همین می‌خواهد که «امضاء خود را پس» بگیریم؛ یا که در دستورِ کار است، همچنین، که «چرایی»ی این کار را نیز برای امّت حزب‌الله روشن کنیم؟

بله؟

و من گیرم این دومین کار نیز در دستورِ کار بوده باشد، آیا بر جامعه‌شناس نام‌آور و اندیشمندِ آزاده‌ای چون دکتر امیرحسین آریان‌پور می‌زیبد، به راستی، که خود را از «معرکه» ـ یا از «مهلکه» ـ با گفتن سخنانی کنار بکشد از این دست:

> «متأسفانه بعضی از مؤسسات کشورهای امپریالیستی و از آن جمله انجمن بین‌المللی قلم در کار انجمن مورد نظر مداخله دارند و چون از دیرباز به مقاصد امپریالیسم ادبی و مخصوصاً ماهیت

سیاسی انجمن بین المللی قلم خوشبین نبوده‌ام و صریحاً از آلودگی آن قبلاً در مصاحبه با مجله‌ی دنیای سخن یاد کرده‌ام. من و دوستانم بعد از وقوف بر روابط انجمن موردنظر (انجمن گردآورنده‌ی امضاء برای نامه‌ی ۱۳۴ نفر) و انجمن بین المللی قلم از انجمن موردنظر روی گرداندیم و به زبان حال خطاب به انجمن قلم (انجمن موردنظر گردآورندگان امضاء برای این نامه) گفتیم ما را به خیر تو امید نیست شر مرسان.» (۵)

بی درنگ بگویم که پرانتزهای درون این گفتاورد از من نیست: و نمی‌دانم از «دنیای سخن» است یا از «اطلاعات». و آمدن‌شان در سخنی بدین کوتاهی، به گمان من، نشانگر این است که استادِ ما ـ که، برای دانشجویان خویش، همیشه الگویی بوده است از خوش و رسا و روشن سخن گفتن ـ با آشفتگی و پریشانی‌ست که دارد سخن می‌گوید.

روان‌شناسی بازی نکنم، اما.

و بگذرم از این که دکتر آریان‌پور چندین تن از برجسته‌ترین و آزاده‌ترین نویسندگان و روشنفکران ما را دارد ـ آخوندپسندانه ـ متهم می‌کند به «رابطه داشتن با امپریالیسم» و می‌سپاردشان به تیغ بی‌دریغ جلادان فرهنگ ایران.

و بگذرم از این نیز که این «خوش‌خدمتی» نمی‌تواند، برای من، یادآور ستمی نباشد که «حزب توده» نیز ـ به دلبری از آخوند ـ بر «کانون نویسندگان ایران» روا داشت.

و بپردازم، تنها، به «نظریه»ی بسیار هوشمندانه‌ای که استاد در این، و با این، سخنان پیش نهاده است:

«امپریالیسم ادبی»!

یعنی چی؟

«امپریالیسم ادبی» دقیقاً چگونه هیولایی‌ست؟

«امپریالیسم اقتصادی» را می‌شناسیم: و می‌دانیم که امپریالیسم اقتصادی منابع طبیعی و انسانی‌ی ما را به یغما می‌برد و، با بدل کردن‌شان به کالا، در بازارهای جهانی به هر بهایی که بخواهد می‌فروشد.

«امپریالیسم ادبی» نیز اگر چنین چیزی باشد، من یکی خواهم گفت:

«زنده باد امپریالیسم ادبی»!

و بانگ برخواهم داشت که:

ـ بیایید، آی خداوندان کلان سرمایه‌داری‌ی جهانی! داستان‌ها، شعرها و پژوهش‌های ما را به کم‌ترین بها، از چنگ ما بربایید و همه‌شان را در بازارهای پُر رونق کتاب در «کشورهای امپریالیستی» به پول بدل کنید! از راه‌های دیگر که نشده است و نمی‌شود: نویسندگان و شاعران و پژوهشگران ما شاید از این راه

بتوانند، در سطح جهانی، سری توی سرها دربیاورند!

از شوخی گذشته، اما، سخن گفتن دکتر آریان‌پور از «امپریالیسم ادبی» به قصد شناساندن گونه یا جنبه‌ی دیگری از امپریالیسم نیست. او، با این کار، تنها می خواهد تهمَتی را که به «انجمن جهانی‌ی قلم» می‌زند گنده‌تر و ترسناک‌تر بنمایاند.

استاد «ماهیت سیاسی»‌ی «انجمن جهانی‌ی قلم» را «آلوده» می بیند.

آلوده به چی؟

به «امپریالیسم».

و این دروغی‌ست که تنها برای خوشایندِ آخوند گفته می‌شود.

این، «نفی حکمت» کردن است «از بهر دل عامی چند».

خواهش می‌کنم لبخندهای معنی‌دار هم نزنید و نگاه‌های معنی‌دار هم نفرمایید، استاد! بفرمایید از «انجمن جهانی‌ی قلم» چه «برگه»‌ای در دست دارید، یا چه دیده‌اید، که شما را به «ماهیت سیاسی»‌ی آن بدبین می‌کند؟ من شک ندارم که «همین‌جوری»، و محض رضای آخوند، است که یک چیزی می‌پرانید: آن هم با ـ و در ـ این «خوش‌گمانی»، لابد، که چیزی که پرانده‌اید، در جهان حقیقت، به جایی هم که جایی باشد، بر نخواهد خورد.

آخر، امپریالیسم ـ یا هر «ایسم» دیگری ـ مگر می‌تواند همه‌ی نهادها و نمودها و نسج‌ها و یاخته‌های انسانیت را در یک جامعه یا کشور یا منطقه یا قاره از آن خود کند؟ ـ سراسر جهان که، دیگر، هیچ!

مگر، با روی کارآمدن یک فرمانفرمایی‌ی فاشیستی در این یا آن کشور، تک‌تکِ مردمان و همه‌ی نهادها و سازمان‌های انسانی در آن کشور، بی استثناء، و به ناگزیر، فاشیست می‌شوند؟

یا مگر گفتنِ این که فلان کشور از دمکراسی برخوردار است گفتنِ این است که، در آن کشور، هیچ آدمی نیست که دمکراتیک نیندیشد و هیچ نهادی نیست که دمکراتیک نباشد؟

آیا در ایران کنونی، هر که هست و هر چه هست، از بالا تا پایین، یکراست یا نایکراست، با فرمانفرمایی‌ی آخوندی کنار آمده است؟

البته که نه!

و باید زد توی دهان کسی که چنین دروغِ بی‌شرمانه‌ای بگوید.

و، بسیار خوب،

اما، پس، چرا شما ـ آقای دکتر آریان‌پورا ـ به خود حق می‌دهید چنان وانمود کنید که، گویی، در کشورهای امپریالیستی، هر چه هست و هر که هست، وابسته به امپریالیسم است؟

اگر چنین باشد، به آینده‌ی انسانیت چه امیدی می‌توان داشت؟

چرا نمی‌اندیشید به برآیندهای منطقی‌ی سخنی که می‌گویید، استادِ من؟

بیش از بیشترِ هوشمندترین، نیکخواه‌ترین و پاکبازترین فرزندان انسانیت از همین «کشورهای امپریالیستی» برخاسته‌اند؛ و بسیاری از همینان، هم‌اکنون، از اعضاء «انجمن جهانی‌ی قلم»اند: انجمنی که شما باید ـ چگونه بگویم ـ از چشمِ واپس‌مانده‌ترین بخش چپ یا که از چشمِ آخوند در آن نگریسته باشید تا «ماهیت سیاسی»اش را «آلوده» ببینید.

این «انجمن»، اصلاً، «ماهیت سیاسی» ندارد تا «آلوده» باشد یا «آلوده» نباشد. همه‌گونه آدم با همه‌گونه اندیشه و جهان‌نگری، در این انجمن، می‌توان یافت: بیشترینه‌شان هم هوشمندتر از آن که کسی، از جهان سیاست یا از سیاست جهانی، بتواند «خر»شان کند و آزاده‌تر از آن که به امپریالیسم جهانی به سرکردگی‌ی امپریالیسم امریکا «خودفروختنی» باشند.

راستش این است که گردانده‌ای از بیانیه‌ی «ما نویسنده‌ایم» به انگلیسی را نویسنده‌ی بزرگ و بزرگوار، آرتور میلر، در نشست سالانه‌ی مجمع عمومی‌ی «انجمن جهانی‌ی قلم» خوانده است؛ و حاضران نیز، کف زده‌اند. تنی از حاضران هم، احمد ابراهیمی، نماینده‌ی «کانون نویسندگان ایران (در تبعید)» بوده است.

و من این نمودِ خجسته از همبستگی‌ی جهانی‌ی فرهنگ‌آفرینان در دشمنی با خفقان و سانسور را مایه‌ی دلگرمی و سرافرازی‌ی همه‌ی آزاداندیشان و آزادی‌خواهان ایرانی می‌دانم.

و می‌دانم، آه، می‌دانم، که شما نیز ـ آقای دکتر آریان‌پور! ـ همراه با آن دیگرانی که امضاءهاشان را از بیانیه‌ی «ما نویسنده‌ایم» پس گرفته‌اند، هم‌اکنون، از جا برمی‌خاستید و این سخن را با کف‌زدن پذیره می‌شدید: اگر، و البته تنها اگر، زمانه هنوز زمانه‌ی شاه می‌بود.

چرا؟

چرا که شاه اهل «آبروداری» کردن بود. گفتم که، و خوش نمی‌داشت جهانیان او را بیش از اندازه خودکامه و فرهنگ‌ستیز و مردمخوار بشناسند.

و همین هم بود که آزاداندیشان و آزادی‌خواهان ایران، به زمانه‌ی او، از پشتوانه‌ی جهانی‌ی انسانیت، از انرژی‌ی آزاداندیشی و آزادی‌خواهی‌ی انسانی در سطح جهانی، می‌توانستند بیشتر و بهتر بهره‌برداری کنند.

آخوند را، اما، چه به آبروداری؟

برای او، «هر که با ما نیست بر ماست.»

آیین او «حقیقت است و همه‌ی حقیقت است و هیچ جز حقیقت نیست». و آن که بیرون از «حقیقتِ» او باشد انسان نیست، دشمنی‌ست که «نابود باید گردد».

آخوند، بدین‌سان، خود را در برابرِ جهان می‌یابد، و جهان را در برابرِ خویش. جهان دشمنِ اوست.

و با دشمن چه نیازی به آبروداری؟

منطقِ اندیشیدنِ آخوند چنین چیزی‌ست:

ـ نهادهایی همچون سازمان ملل و عفو بین‌المللی، اگر دشمنِ آیین ما ـ «حقیقت» ـ نمی‌بودند، نمی‌توانستند به کشتارِ زندانیانِ سیاسیِ در ایران اعتراض داشته باشند، یا به رفتارِ ما با زنان، یا به برخوردِ ما با «آزادی»های انسانی و «حقوق بشر»، و مانندهای این‌ها...

در این منطقِ وارونه، این که جهان به دفاع از متهمی در ایران برخیزد، نشانه‌ای از «بی‌گناهی»ی او نیست، که هیچ، خود، دلیل قاطعی می‌شود بر گناهکاربودن او.

ـ اگر تو کافر نیستی، کافران از تو چرا پشتیبانی می‌کنند؟!

این منطقِ وارونه به راستی که ترس‌آور است.

و دریغا که بسیاری از روشنفکرانِ ما در ایران نیز در برابرِ این «ضدمنطق» نمی‌ایستند، که هیچ، دانسته یا ندانسته، پذیرای آن نیز شده‌اند.

ما داریم، از ترس آخوند، خود را از پشتوانه و پناهِ انسانیتِ آزاداندیش و آزادی‌خواه محروم می‌کنیم.

«جمهوری‌ی ترس» ما را نیز، همراه خود، دارد از جهان دور و با جهان بیگانه می‌کند.

داریم، از ترس آخوند، همچون خودِ او می‌اندیشیم.

تراوه‌هایی از این ترس را من خود در بیانیه‌ی «ما نویسنده‌ایم» نیز می‌بینم، در این جمله به ویژه:

> «مسئولیتِ آنچه در داخل یا خارج از کشور، به امضای دیگران، در موافقت یا مخالفت با ما نویسندگان ایران منتشر می‌شود، فقط بر عهده‌ی همان امضاءکنندگان است.»

ـ چه می‌شد اگر دوستان این جمله را برمی‌داشتند و، به جایش، زیرِ بیانیه می‌نوشتند:

رونوشت به: کمیسیون حقوق بشر، سازمان ملل متحد

رونوشت به: سازمان عفو بین‌المللی

رونوشت به: ...

ـ چه می‌شد؟! آشکار است، پیشاپیش، که چه می‌شد: فرمانفرمایان می‌فرمودند: با دشمنان اسلام همدست شده‌اید تا جمهوری‌ی اسلامی را براندازید. و بر آنان می‌رفت آنچه بر سعیدی‌ی سیرجانی رفت. هم‌اکنونش نیز، روزنامه‌ی «اطلاعات» امضاءکنندگانِ بیانیه را متهم می‌کند به «حربه... به دست بیگانگان»

دادن.

نشریه های مستقلِ ما که جای خود داشتند.

باری،

پرسشگران روزنامه های «رسمی» نیز، به زمان شاه، تفاوت ها داشتند با بازجویان ساواک. درست است: ساواک در روزنامه های «رسمی» نیز گماشتگان ویژه ی خود را می داشت. اما بیشترینه ی خبرنگاران ما از ـ همان ـ «خبرنگاری» نان می خوردند، نه از «خبرچینی»؛ و بیشترینه ی روزنامه نگاران ما از آزادگان دردمند و دردشناسی بودند که نان فرزندان خویش را ـ به گفته ی خودشان ـ از «قلم زدن به تخم چشم خویش» درمی آوردند؛ و، برای بسیاری شان، بسیار پیش می آمد که با ساواک به جِد درگیری و گرفتاری پیدا کنند. روزنامه نگاری ی آن زمانه را فهرست نام هایی همچون گلسرخی و هاتفی و گوران و پورجعفر آراسته می دارد. در فرمانفرمایی ی آخوندی، اما، «پرسشگران» روزنامه های «رسمی» اندیشمندان و شاعران و نویسندگان «دگراندیش» را، به ویژه، چنان به گفت وگو می گیرند که پنداری «بازجویانی» از ساواما دارند می کوشند تا از «خرابکارانی» شناخته شده اعتراف بگیرند.

«پرسشگر ـ بازجو»ی اطلاعات ـ ساواما، یعنی، «اطلاما»ست که محمد قاضی، مترجم ۸۲ ساله ی ما را، آن هم پس از آن که استادِ پیر امضاء خود را از بیانیه ی «ما نویسنده ایم» پس گرفته است ـ به محاکمه می کشد:

ـ «چرا باید تعدادی... حربه... به دست بیگانگان بدهند؟»

پیرمرد چه می تواند بگوید، جز این که:

«ج: اصولاً ما نمی دانستیم که این قضیه تبدیل به حربه ای در دست آن ها می شود و همان طور که عرض کردم فقط انگیزه ی من آرزوی آزادی بیشتر برای مطبوعات بود، که حالا اگر جریانی در میان بیگانگان دارد از آن سوءاستفاده می کند، این موضوع البته جای ملامت دارد...»

«پرسشگر ـ بازجو»، در نزدیک به پایان کار، کسی را که خود «استاد محمد قاضی، مترجم دیرآشنای [؟!] ادبیات داستانی» شناسانده است گوشمالی هم می دهد و «ارشاد» هم می کند:

«س: آیا به نظر شما غیر از نامه ی ۱۳۴ نفر، راه دیگری برای طرح مسائل فرهنگی وجود نداشت که در قالبی دیگر مثلا خطاب به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، نامه ای نوشته می شد و برخی انتقادها طرح می شد؟ آیا این طور کارسازتر نبود؟ چرا که مشکلات صنفی خاص نویسندگان، طبعاً باید با مسئول ذیربط مطرح می شد.

ج: مگر خطاب به وزیر نبود؟

س: نه.

ج: به هر حال درخواست آزادی بیشتر برای مطبوعات بوده است.

س: آقای خرمشاهی به همراه دو تن از دوستان دیگر، مدتی قبل، یک سری ایرادها و انتقاداتی داشتند، وقت ملاقاتی از دفتر مهندس میرسلیم گرفتند و رفتند و مسائل را مطرح کردند و آقای میرسلیم هم قول مساعد دادند که پی گیری شود. آیا غیر از آن نامه، که به این سبک نوشته شد، چون حتی عنوان گیرنده ندارد، آیا راه دیگری برای طرح مسائل وجود نداشت؟

ج: بله، اگر به این صورت بود، بهتر بود و مشکلات بهتر حل می شد.» (٦)

قاضی می‌داند با کی طرف است. «طرف» از کسانی است که ـ آن‌هم در روزنامه! ـ از آدم می‌پرسند:

«ج: امضای شما پای یک مطلبی بود که نویسندگانی آن را امضاء کرده‌اند که تعدادی از آنان اساس ملیّت را هم قبول ندارند. شما آن‌ها را می شناسید؟» (٦)

و، پس، قاضی البته می‌داند که با کی طرف است. و، پس، حق دارد با «طرف» در نیفتد که:

ج: پرت و پلا می‌گویی، طرف! مگر نامه‌های سعیدی‌ی سیرجانی «عنوان گیرنده» نداشت؟ و مگر گیرندگان نامه‌های او بالاترین مقام‌های جمهوری‌ی اسلامی نبودند؟ و مگر همین «عنوان» داشتن نامه‌هایش کارش را زارتر نکرد؟

و، یا، «آقای میرسلیم قول مساعد دادند» یعنی چه؟ یعنی این که ایشان هم سخنی را که «امام»، پانزده‌سالی پیش از این، در «روز کارگر» با «کارگران محترم» فرمودند الگو گرفتند و خطاب به نویسندگان محترم گفتند: حقوق نویسندگان هم، درست مثل «حقوق کارگران، نزد خدا محفوظ است». بروید خوش باشید!

نه! قاضی حق دارد از کوزه در نرود. چرا که ـ گفتم ـ می‌داند با که طرف است.

اما،

اما کارها و سخنانی هست که کردن و گفتن‌شان بر قاضی آدمی روا نیست: حتّا در برابر «ساواما» و گیرم زیر شکنجه.

قاضی آدمی حق ندارد بگوید:

«من راضی به چاپ کتاب‌هایی که امنیت ملی را تهدید

می کند نیستم.»(٦)

قاضی آدمی حق ندارد بگوید:

«اگر کتابی با اخلاق عمومی جامعه هماهنگی نداشته باشد باید جلو آن را گرفت.»(٦)

قاضی آدمی حق ندارد جلوگیری از چاپ شدن کتابی را که «ضدِ عفت عمومی، ضدمذهب و ضدامنیت ملی» باشد «سانسورِ منطقی» بنامد.

چرا؟

چرا که او، خود نیک می داند ـ باید بداند ـ که «امنیت ملی»، «اخلاق عمومی»، «عفت عمومی»، «ضدمذهب»، «تهدید» و «هماهنگی»، در چنین کاربردهایی، همه، از مفهوم های «به گوهر مبهم» اند: و، یعنی که، هر یک از نزدیک به هیچ چیز تا نزدیک به همه چیز را می توانند در بر گیرند؛ و، از همین رو، سانسورچیان از هر کدام شان می توانند بهانه ای بسازند برای افزایش خفقان فرهنگی. شوخی های ساده ی «گل آقا» با سازمان آب و برق تهران را نیز سانسورچیان، اگر بخواهند، می توانند «ضدامنیت ملی» ارزیابی کنند. خنده ی دندان نمای یک دختر، در یک داستان، نیز می تواند «ضدعفت عمومی» باشد.

باری،

و بدتر از این ها، و درست به همین دلایل،

قاضی آدمی حق ندارد، در پاسخ این پرسش که:

«س: اگر احیاناً کتابی ایرانی بودن و تمامیت ارضی ایران را تهدید کرد به نظر شما باید چه برخوردی با آن بشود؟»(٦)

نعره برآورد که:

«ج: به نظر من باید آن کتاب را آتش زد»!

کتاب را با کتاب باید پاسخ داد ـ آقای قاضی! ـ نه با «آتش» یا با گلوله یا با آن «حربه»های آشنای دیگر.

باری،

و بدتر از همه ی این ها،

قاضی آدمی حق ندارد ـ آن هم پس از این «اعتراف» پوزش خواهانه که «اشتباه کردم» و «باید احتیاط بیشتری می کردم»(٦) ـ بگوید:

«ج: ... بنده آقای براهنی را فقط اسمی می شناختم و شناختی از ایشان نداشتم و فکر می کردم کسی مثل او غیر از آنچه من می خواهم نمی خواهد...»(٦)

قاضی آدمی حق ندارد ـ برای «برون کشیدن رخت خویش از این ورطه» ـ همتایان و همکاران خود را «لو» دهد، یا برای شان پرونده سازی کند: آن هم نه در نهانگاهِ اتاق بازجویی ی ساواک، بل، که، نزدِ همگان، در یک روزنامه ی

پُرتیراژ!

با ما چه رفته است که این گونه کارها را، دیگر، زشت و شرم‌آور نمی‌یابیم؟

جز این است آیا که فرمانفرمایی‌ی آخوندی «ترس» را، ترس پذیرنده‌ی بی‌شرم را، درونی‌ی ما کرده است: و ترس است، دیگر اکنون، که ـ با واژه‌های اخوان جان بگوییم ـ

«... در خانه‌ی خون [مان]

کرده جا را بهر هر چیز دیگر، حتّا برای آدمیت، تنگ»؟

گمان می‌کنیم که با آخوند می‌شود «بده بستان» کرد: یکی می‌دهیم، یکی می‌گیریم.

و فراموش کرده‌ایم، انگار، که آخوند بده بستان نمی‌کند: می‌گیرد.

آخوند فقط می‌گیرد.

آخوند یکی نمی‌دهد، تا یکی بگیرد.

آخوند یکی می‌گیرد، تا دو تای دیگر هم بگیرد.

مفهوم «سانسورِ منطقی» را از محمد قاضی می‌گیرد تا، سپس، برود «معیارها»ی این گونه‌ی «مثبت» از «سانسور» را از دهان شاعر آزاده و آزادی‌خواه ما، محمدعلی سپانلو، بیرون کشد.

البته، مفهوم «سانسورِ منطقی» نیز، خود، پایه‌ی «تئوریک» گسترده‌تری دارد که پرسشگر ـ بازجوی «اطلاما»، پیشاپیش، آن را استوار کرده است. پرسشگر ـ بازجوی اطلاما، پیش از آن که به سراغ محمد قاضی برود، آقای دکتر عباس زریاب خویی را به پرسش ـ بازجویی گرفته است و از آن زنده‌یاد درآورده است که:

«لیبرالیسم بی حد و مرز آفت هر جامعه است.» (۶)

و خودش این «نظریه‌ی» فراگیر را به قاضی شیرفهم می‌کند که:

«می گویند: «آفت هر جامعه»، یعنی مختص جامعه‌ی اسلامی ما یا جوامع غربی نیست. این قاعده تمام جوامع را شامل می‌شود.» (۶)

و، پس ـ می‌خواهم بگویم ـ «قُبح قضیه» پیشاپیش ریخته است؛ و قاضی از دکتر زریاب فقط اندکی بی‌پرده‌تر و خودمانی‌تر سخن می‌گوید، آنجا که می‌گوید:

«آزادی مطلق درست نیست. هیچ زمانی آزادی مطلق داده نشده است تا هر کس هر غلطی دلش می‌خواهد بکند.» (۶)

و این یعنی که سانسور نمی‌توان نداشت، یعنی که سانسور باید باشد: سانسوری که:

«ولی البته معیار آن بر عقل استوار است... یعنی سانسور

منطقی... »(۶)

روشن است آیا که آخوند چگونه یکی می‌گیرد تا دو تای دیگر هم بگیرد؟ و، دو تا که گرفت، چرا نکوشد تا سه‌چهارتای دیگر هم بگیرد؟

باری.

« آزادی مطلق درست نیست »، پس؛ و منطقی‌ست، پس، که سانسور داشته باشیم: البته، « سانسور منطقی ».

« منطق »، اما، با « معیار » کار می‌کند.

و « سانسور منطقی »، پس، باید « معیارها » یی داشته باشد:

چگونه معیارهایی؟

با این پرسش است، بیش و پیش از هر چیز، که « پرسشگر ـ بازجو »ی « اطلاما » به سراغ محمدعلی سپانلو، « شاعر و منتقد »(۵)، می‌رود.

بی‌درنگ، و به فشردگی، بگویم که ریخت و رفتار کلامی‌ی سپانلو، در برابر پرسشگر ـ بازجوی اطلاما، به راستی احترام‌انگیز و ستودنی‌ست و نشان می‌دهد که در فرمانفرمایی‌ی ترس نیز، می‌توان « خود » بود و « خود » ماند و، در برابر دست‌درازی‌های کوته‌آستینان به حریم و حرمتِ آزادی‌های انسانی، کوتاه نیامد، مگر

ـ و دردا و دریغا! ـ

مگر آنگاه، و تا آنجا، که ناگزیری‌ها سخت ناگزیرکننده باشند.

سپانلو امضاء خود از بیانیه‌ی « ما نویسنده‌ایم » را پس نگرفته است؛ و، پس، برای پوزش‌خواستن از آنچه برای محمد قاضی « اشتباهی از سر بی‌احتیاطی »(۶) بوده است نیست که به « گفت‌وجو » با « اطلاما » تنَ درمی‌دهد.

سپانلو حقوقدان هم هست؛ و، پس، پرسشگر ـ بازجوی اطلاما کارِ دشواری در پیش دارد: به ویژه که شاعر، هم از آغاز، دستِ بالا را می‌گیرد:

« جواب‌های مرا یا اساساً چاپ نکنید یا سر و دستش را نشکنید. ممنونم. »(۵)

و می‌کوشد که روشن کند که در، و با، بیانیه‌ی « ما نویسنده‌ایم »،

« ... حقیقتاً نویسندگان ایران چه می‌گویند. البته من وکیل نویسندگان ایرانی نیستم و اهمیت کار ادبیات هم این است که هر کس در تنهایی و با استقلال فکری خودش کار می‌کند. فرق ادبیات با یک حزب معمولاً همین است. اما می‌توانم علت اصلی‌ای را که نویسندگان مستقل ایرانی به فعالیت دسته‌جمعی اخیر رو آورده‌اند، حضورتان عرض کنم و آن این که به نظر من وضع فعلی از لحاظ معیارهای حاکم بر فرهنگ ما، به گونه‌ای

است که این خطر می رود که یک لطمه ی کلی به رشد فرهنگ ما بزند. این مملکت، مملکت فردوسی و سعدی و حافظ است. ما باید در حقیقت سنت فرهنگی خود را حفظ کنیم و سعی کنیم آن سنت را با مسائل عصر خودمان و با ساختارهای جدید فکر و فرهنگ شکوفا کنیم. وقتی که در این راه به سانسور بر می خوریم، (سانسوری که در حقیقت از «معیارهای قانونی» خود تجاوز می کند و «سلیقه ای» می شود و حتی به وسیله ی غیرمتخصصین انجام می گیرد) چه باید بکنیم؟ ما در درجه ی اول اعتراض هایی به صورت خصوصی داشته ایم و حتی به طور منفرد با بعضی مسئولین صحبت کرده ایم، اما یکی از مشکلات ما همیشه این بوده که درست در هنگامی که داشته ایم مثلاً در دستگاه حاکم بر فرهنگ، به یک نوع تفاهم می رسیده ایم، ناگاه همه چیز عوض شده است.» (۵)

و، پس، فریاد نویسندگان ایران را «سانسور سلیقه ای»ی «غیرمتخصصین» است که به آسمان برده است، نه، «سانسور منطقی»، یعنی «سانسور»ی که از «معیارهای قانونی ی خود تجاوز نکند». درست است، آقای سپانلو؟

سپانلو: «... در حقیقت مرز آزادی افراد، عدم تخطی به حریم آزادی دیگران است؛ به همین دلیل آزادی، به طور مطلق و بی ضابطه نمی تواند باشد. به دلیل این که هرج و مرج یا تفاوت طبقاتی ایجاد می شود. اما قانون گذاران در مورد نهی می آیند قضیه را احتسابی می کنند، نه حصری. یعنی می گویند که ایدئولوژی های خلاف ایدئولوژی حاکم نباید تبلیغ شود. و فوراً فهرست آن را به دست می دهند و کلی گویی نمی کنند؛ مثلا فرض کنید که در بسیاری از کشورها می گویند همه ی احزاب آزادند مگر حزب فاشیست یا تجزیه طلب که مخالف آزادی یا مخالف وحدت ملی این کشور است اسم می آورند تا هیچ کس نتواند برداشت «سلیقه ای» بکند، یا آدم های بداندیش یا ناآگاه نتوانند سوءاستفاده کنند و نهی را فرافکنی کنند و به همه ی قلمروهای دیگر گسترش دهند. به طور کلی در مورد نهی، معمولاً، قوانین فرعی از روی قانون اساسی احصاییه می دهد و می گوید که بینه ی موارد ممنوعه این ها است و این حزب ها ممنوع است و بقیه اش آزاد است. وگرنه اگر شما مثلا بگویید اعمال «ضدخلق» ممنوع است، این بسیار کلی است و دامنه ی فراگیری دارد. موقعی همین بحث را با چپی ها داشتیم، یعنی می گفتیم این «ضدخلق» که امروز

می گویی، حدِ مشخصی ندارد. چون روزی دیگر به خودت خواهند خواهند گفت «ضدخلق!...»(۵)

ـ از «معیارهای قانونی ی سانسور» نمونه هایی هم می توانید بیاورید، آقای سپانلو؟

سپانلو: «نوع بیان عقیده ی من نباید توهین به عقیده ی دیگری یا تخفیف عقیده ی دیگران باشد. این یک مرز است... من و شما به عنوان نویسنده و روزنامه نگار نمی توانیم مردم را وادار به تسلیم کشی و یا آن ها را وادار به شورش کنیم. این از معیارهای قانونی سانسور است.»(۵)

شگفتا!

کجای مفهوم های «توهین» یا «واداشتن» (یا «برانگیختن» یا «تشویق») کمتر از مفهوم «ضدخلق»، «کلی» و «فراگیر» و «نامشخص» است، آقای سپانلو؟ شما نمی توانید آیا همین بگومگوکردن من با خود را «توهین به عقیده ی» خویش بیابید؟ بیانیه ی «ما نویسنده ایم» را یک حزب اللهی سخت گیر نمی تواند آیا «توطئه ی حساب شده ی عوامل تهاجم فرهنگی برای واداشتنِ مردم به شورش بر ضد جمهوری ی اسلامی» ببیند؟

بسیاری مفهوم ها، در کاربردهای حقوقی یا اخلاقی یا سیاسی ی خود، دچارِ «ابهامِ درونی» و، یعنی که، «به گوهر مبهم» می شوند.

و گرفتاری ی «معیارهای قانونی ی سانسور» در همین است: در این است، یعنی، که نمی توان این گونه «معیارها» را بی کاربردِ این گونه مفهوم ها، یعنی بی آلودگی به این گونه مفهوم ها، «بیان» کرد.

و چنین است، و همین است، که «معیارهای قانونی ی سانسور»، همیشه و به ناگزیر، افزارهایی می شوند در دست سانسورچیان، برای کاربست و پیشبردِ گونه ای ویژه ـ و چیره ـ از «سلیقه»ی سیاسی یا جهان نگرانه یا اخلاقی یا دینی یا هنری یا فرهنگی.

و همین است، و چنین است، که «سانسور قانونی»، همیشه و به ناگزیر، به «سانسور سلیقه ای» می گراید: «سلیقه» خواه سلیقه ی شخصِ سانسورچی باشد، خواه سلیقه ی گروهی که بر جامعه فرمان می رانند.

«سانسور قانونی» تنها وتنها بر روی کاغذ است که «سانسور قانونی» می ماند. در عمل، سانسور یک گونه بیش نیست: و آن همان، همانا، «سانسور سلیقه ای»ست.

دشمنی ی آشتی ناپذیر آزاداندیشان با سانسور، با هر گونه ای از سانسور، و به ویژه با گونه ی «قانونی»ی آن، در همین چگونگی ست که ریشه دارد.

می گویم: به ویژه با گونه ی «قانونی»ی سانسور.

چرا که این گونه از سانسور، در کارکردِ خود، به «سلیقه ی» سانسورچیان پشتوانه ی از «قانون» نیز می بخشد.

سپانلو، دوست ارجمند من، از بنیادگذاران «کانون نویسندگان ایران» (بوده) است؛ و، پس، باید به یاد داشته باشد که از کجا بود و چرا بود که بنیادی ترین «اصل»، در «منشورِ» کانون ما، چنین بیانی یافت:

«آزادی ی بیان و نشر برای همه ی گروه های عقیدتی، بی هیچ حصر و استثناء».

روشن است که این «اصل» بیانگر یک «آرمان» است:

آرمان «آزادی ی بیان و نشر».

و «آرمان» این آزادی ـ چون یکی از آزادی های انسانی ـ تفاوت دارد با «واقعیتِ» آن.

«آرمان آزادی» تفاوت دارد با «واقعیتِ آزادی».

آرمان آزادی نمی تواند «مطلق» نباشد: یعنی در مطلقیت خویش است که «آزادی» ـ هر گونه ای از آزادی ـ می تواند یک «آرمان» باشد.

واقعیت آزادی، اما، نمودی تاریخی و تکامل یابنده ست: و، یعنی که، آزادی، چون واقعیتی تاریخی، همیشه مشروط به شرایطی بوده است: و «تکامل آزادی» یعنی پیوسته کمتر و کمترشدن این «شرایط».

آرمان آزادی همانی ست که آزادی خواهان می خواهند.

واقعیت آزادی همانا اندازه هایی از آزادی ست که «نظم موجود» در خود پذیرفته است و به مردم روا می دارد.

نکته این است،

باری،

که آزادی خواهان تنها با خواستن آرمان هر آزادی، در مطلقیت آن، است که می توانند به افزایش یافتن آن آزادی، یعنی به کاستن «شرایطِ» آن، یاری برسانند.

آزادی خواهان هر اندازه ای از آزادی را کمتر از آن می یابند که می باید.

نگاهبانان «نظم موجود»، اما، هر اندازه ی از آزادی را بیشتر از آن می یابند که می شاید.

این، می توان گفت، دیالکتیک تکامل آزادی ست: جنگی جدّی و جانانه، که، به سودِ «نظم موجود» پایان می یابد اگر، و هر گاه، آزادی خواهان از آرمان مطلق آزادی درگذرند و به واقعیت مشروطِ آن دل خوش کنند، یعنی که در برابرِ «شرایطِ» آزادی در نظم موجود سر فرود آورند.

سر فرودآوردن در برابر «شرایط» آزادی، می توان گفت، آزادی خواهان را تا حدِ نگاهبانان نظم موجود فرود می آورد.

آزادی های انسانی، اما، از نمودهایی اند که، اگر پیش نروند، ناگزیر می شوند

از پس رفتن: چرا که ـ گفتم ـ نگاهبانان نظم موجود هر اندازه ای از آزادی را بیشتر از آن می یابند که می شاید.

باید روشن باشد، بدین سان، که پذیرفتن «سانسور منطقی» و، یعنی که، سر فرودآوردن در برابر «سانسور قانونی»، از سوی آزاداندیشان و آزادی خواهانی همچون محمدعلی سپانلو، چه معناها و برآیندهای دردآور و دریغ انگیزی دارد.

و باید روشن باشد، پس، که برای من چه مایه دردآور و دریغ انگیز است این که می بینم تنی از کوشاترین بنیادگذاران «کانون نویسندگان ایران» از خواست مطلق «آزادی ی بیان و نشر»، یعنی از دشمنی با مطلق سانسور، تا خواستِ «سانسور قانونی» فرود آمده است.

«قانونی» شدن معیارهای سانسور، در ایران کنونی، «سانسور سلیقه ای» را از میان برنمی دارد، که هیچ، زور و روایی «قانون» را نیز پشتوانه ی «سلیقه ی» سانسورچیان می کند.

روشن نبودن این چگونگی بر سپانلوی حقوقدان به راستی که دردآور و دریغ انگیز است.

و دردآور و دریغ انگیز است، همچنین، همسخن شدن سپانلوآدمی، با پرسشگر ـ بازجوی اطلاما، در توسری زدن به ادبیات ایران دَر تبعید، آن هم بی هیچ نگرش و کاوش و پژوهشی در هیچ گونه و نمونه ای از این ادبیات، و تنها با فرمایشِ فلسفی فرمودنی از این دست:

«یک قاعده ی کلی وجود دارد و آن این است که خلاقیت بدون آزادی ممکن نیست، اما این که آزادی حتماً باید منجر به خلاقیت شود، امر مسلمی نیست.»(۵)

که، گیرم درست هم باشد، هیچ چیز را در باره ی ادبیات ایران در تبعید روشن نمی کند: و جز «نع» گفتنی دربست و آخوندپسندانه به همگی ی آن نیست.

بر این ادبیاتِ به راستی پهناور و پُربار ستم خواهم کرد اگر خواسته باشم تنها با یادکردن از نونه هایی از دستاوردهای خجسته اش به شما پاسخی داده باشم، آقای سپانلو!

و، پس، این کار را می گذارم برای زمانی دیگر... یا، اصلاً، برای کسی دیگر که بیشتر و بهتر از من ادبیات را بررسیده باشد.

یکی، تنها یکی، از دستاوردهای این ادبیات را خوش دارم، در اینجا، برای سپانلو، نام ببرم: گردآورده ای است از داستان های کوتاهِ دوست نویسنده مان ناصر شاهین پر،

نامش:

«لباس رسمی ی ترس»!

و گفت:

« شاهد از غیب می رسد »!

هم‌اکنون، آرش ۴۶ ـ ۴۵ رسید. در آن، مقاله‌ای می‌بینم، از آقای اسد سیف، با عنوان « سیمای مهاجرت در ادبیات امروزِ ایران ».

این من نیستم ـ آقای سپانلو! ـ این اسد سیف است که می‌نویسد:

« به طور کلی، در نشریات ایرانیان مهاجر، به ندرت جز سپاس و قدردانی و مصاحبه یا بازتابِ حادثه نوشته شده است. ولی، از آن سوی [یعنی در ایران] ، نشریات و نویسندگان ما سعی می کنند، هرچه بیشتر، حتی فعالیت‌های ادبی ـ هنری ی مهاجرین را در سایه نگاه دارند. »(۷)

چرا؟

رشگ‌ورزیدن‌ها و تنگ‌چشمی‌های شخصی را هم داریم، البته. اما پاسخ اصلی ی این پرسش، به گمان من، این است:

زیرا آفتابی شدن ادبیات تبعید را جمهوری ی ترس خوش نمی‌دارد.

زیرا تلویزیون جمهوری ی ترس تبعیدیان و مهاجران را روندگان و دوندگان به دنبال « سراب » می‌شناساند.

و آفتابی شدن ادبیات تبعید، به ویژه، دروغ‌پردازبودنِ تلویزیون جمهوری ی ترس را از روز نیز روشن‌تر خواهد کرد.

ادبیات امروزین ایران در تبعید، پس، باید « در سایه نگاه » داشته شود.

آری.

در یک زمینه‌ی دیگر نیز من سخن‌گفتن آقای سپانلو را برآمده از روان‌شناسی ی نظریه‌پردازی در « جمهوری ی ترس » می‌یابم:

آنجا که می گوید:

« ... شاید برای شما جالب باشد که بگویم در تابستان سال ۶۴ در کلاسی در تربیت معلم که در آن برخی طلبه‌های جوان هم شرکت داشتند درس می‌دادم، در آنجا گفتم که به نظر من ملیت ایران سه معیار دارد، یکی‌اش تاریخ باستانی و فرهنگ ما است، دیگری مذهب شیعه است. مذهب شیعه حدود مرزهای ما را مشخص می کند و استناد هم کردم به کتاب تاریخ ادبیات ذبیح‌الله صفا (جلد پنجم) که می گوید: تا پیش از صفویه از آنجا که هر مسلمانی می‌توانست در ایران حکومت کند، یکی از « حلب » می‌آمد پادشاه می‌شد و دیگری از ترکستان و... ولی صفویه با رسمی کردن مذهب شیعه یک ملاط ملی به مرزهای ایران دادند و امپراتوری ساسانی را تجدید کردند. اگر من ملی گرا هستم، باید این

مرز (مذهب شیعه) را حفظ بکنم. اگر انتقاد هم می کنم، برای این است که فکر می کنم ما به این مذهب برای حفظ وحدت ملی این کشور احتیاج داریم. سوم هم عدالت اجتماعی است. این چیزی بود که من سال‌ها پیش گفتم: «ملیت ایرانی، مذهب شیعه و عدالت اجتماعی». (۵)

بگذرم از این که این «همان گویی» (توتولوژی) که «یکی از معیارهای ملیت ایران ملیت ایرانی ست» از هر گونه محتوای روشنگرانه تهی ست.

از این نیز بگذرم که «ملیت ایرانی»ی ما بر چیزهایی می تواند استوار باشد که داشته ایم و داریم، نه بر چیزهایی که در سراسر تاریخ تنها آرزوی داشتن شان را داشته ایم و هنوز نیز تنها آرزوی داشتن شان راست که داریم. و «عدالت اجتماعی»، بی گمان، بزرگ ترین این آرزوهاست. «عدالت اجتماعی» هم که، پس، نداشته ایم، و نداریم، تا از «معیار»های «ملیت ایرانی» باشد.

چی می ماند «مذهب شیعه».

بگذرم، باز، از این پرسش که، اگر آن «طلبه های جوان» در کلاس آقای سپانلو «شرکت» نمی داشتند، استاد آیا باز هم «مذهب شیعه» را از «معیار»های «ملیت ایرانی» می شمرد یا نه؟

و نپرسم این پرسش را نیز که سخن «سال‌ها پیش» خود در این باره را آقای سپانلو امروز آیا در خلوت و با دوستان نزدیکِ خویش نیز می گوید یا که ـ نه! ـ تنها در حضورِ پرسشگر ـ بازجوی اطلاعا، و به دلبری از «تائبانِ پاکِ مسلمان»، است که، همین «به تظاهر»، «تزویر»ی می کند؟

خطرناک تر این است که سپانلو راست بگوید: یعنی صمیمانه باشد که «مذهب شیعه» را یکی از «معیار»های «ملیت ایرانی» می شناسد. زیرا این چگونگی تنها می تواند بدین معنا باشد که «ملی گرایی»ی شاعر ما جای خود را به «شووینیسمِ مذهبی»ی فرمانفرمایی ی آخوندی داده و آن را در گوهره ی اندیشگی ی خود پذیرا شده است.

شووینیسمی که هم میهنان مسلمان اهل سنّت، هم میهنان یهودی، هم میهنان ارمنی یا مسیحی و پیروان دیگر این دین ها و آیین ها و جهان نگری ها را، منطقاً، از دایره ی «ایرانی بودن» بیرون می گذارد و ایشان را، دست کم یا دستِ بالا، به «ایرانیان دست دوم» یا به «مردمانی کمتر از ایرانی» بدل می کند.

اکنون این شووینیسم را، با چشمان باز، داریم می بینیم که چه کابوسی ست.

آینده ی آن، با فروریختن فرمانفرمایی ی آخوندی، می تواند دوزخی باشد، آتشش جنگِ ایرانی با ایرانی، هیمه اش استخوانِ هم میهن.

اگر، البته، بماند این شووینیسم:

و مماناد.

دو نکته را، بی‌درنگ، باید یادآور شوم:

نخست، این که، پس از آن که عرب بر ایران چیره شد و دین اسلام توده‌های ایرانی را فرا گرفت، مذهب شیعه بود، پس از زبان فارسی، که نگذاشت مردمان و فرهنگ ایران ـ همچون، برای نمونه، مردمان و فرهنگ مصر ـ در مردمان و فرهنگ عرب حل و منحل شوند. گفته‌اند، و به گمان من به درستی، که ایرانیان با ساختنِ دین در درون دین بود که توانستند، در برابر اعراب، همچنان ایرانی بمانند.

در این کارِبُرد و کارکردِ تاریخی‌ی خود، اما مذهب شیعه قرن‌هاست، دیگر، که به پیروزی رسیده است. قرن‌هاست، دیگر، که ایرانی ایرانی‌ست و عرب عرب است: و، از میان خطرهای فراوانی که ایران و ایرانی را از درون و بیرون تهدید می‌کنند، هیچ یک هیچ گونه پیوندی با مردمان عرب ندارد. مذهب شیعه را، پس، دیگر نمی‌توان نگاهبانِ «ملیت ایرانی» شمرد. نگاهبان ملیت ایرانی در برابرِ کی یا چی؟

این یک نکته.

دیگر این که «فرمانفرمایی‌ی آخوندی» یک چیز است، «مذهب شیعه» چیزی دیگر. فرمانفرمایی‌ی خون و خرافه فرو خواهد ریخت. مذهب شیعه، اما، برانداختنی نیست. «زمانه پندی آزادوار» می‌دهد ما را:

این که، از یک سو، فرمانفرمایی‌ی دینی و ایده‌ئولوژیک ماندگار نیستند؛ و، از سوی دیگر، اما، هیچ دین و آیین و جهان‌نگری‌ای، در جهان، بی گرونده، ایمان‌آورنده و هوادار نمی‌ماند.

آزاداندیشان و آزادی‌خواهان این روزگار این را نیک دریافته‌اند: و در راهِ جداکردن «حکومت» از «دین» است که اینان تلاش می‌کنند، نه برای برانداختنِ دین.

و آقای سپانلو، با سخن‌گفتن از «مذهب شیعه» چون یکی از «معیار»های «ملیت ایرانی»، دارد، آگاهانه یا ناآگاهانه، «دین» را در دل «حکومت» می‌نشاند. و این، در ایران کنونی، خواه‌ناخواه، جز رشوه‌دادن به آخوند و عشوه‌آمدن در برابرِ او نیست.

دردا و دریغا!

خواستِ سخن‌گفتن چه غرامت‌ها دارد!

آنجا که ـ به گفته‌ی دوست و استادم احمد شاملو ـ

«خاموشی

به هزار زبان

در سخن است»،

چه غرامت‌ها دارد خواستِ ساده‌ی سخن‌گفتن!

گفتم: شاملو.

و می‌بینم دارم پایانه‌ی درخشان شعر «دشنه در دیس» او را زمزمه می‌کنم:

«تو می‌باید خامُشی بگزینی
به جز دروغت اگر پیامی
نمی‌تواند بود.
اما اگرت مجال آن هست
که به آزادی
ناله‌ای کنی،
فریادی درافکن
و جانت را به تمامی
پشتوانه‌ی پرتابِ آن کن!» (۸)

شانزدهم فوریه‌ی ۹۵ ـ بیدرکجا

پانویس‌ها:

۱. مهرگان، چاپ واشینگتن، سال سوم، شماره‌ی ۳، پاییز ۱۳۷۳، صفحه‌ی ۳۸

۲. «ما نویسنده‌ایم»، تهران، بیست‌وسوم مهر ۱۳۷۳، با ۱۳۴ امضا.

۳. «ما مردگانیم»، حسن خراسانی، کیهان تهران، سه‌شنبه اول آذر ۱۳۷۳

۴. «... و اینان راه دوم را برگزیده‌اند»، حسن فیروزی، کیهان تهران، نمی‌دانم کدام شماره (من نسخه‌ی فتوکپی‌شده‌ای از این مقاله را دارم: و نسخه‌ی من تاریخ و شماره‌ی این «کیهان» را ندارد).

۵. اطلاعات، تهران، سه‌شنبه ۲۲ آذر ۱۳۷۳

۶. اطلاعات، تهران، دوشنبه ۳۰ آبان ۱۳۷۳

۷. آرش، ۴۶ ـ ۴۵، آذر و دی ۱۳۷۳، صفحه‌ی ۵

۸. احمد شاملو، مجموعه‌ی اشعار، مجلد دوم، کانون انتشاراتی و فرهنگی بامداد، آلمان، ۱۳۶۸، صفحه‌ی ۱۰۵۱

نگاهی به یک بیانیه:

«ما نویسنده‌ایم»

محمدرفیع محمودیان

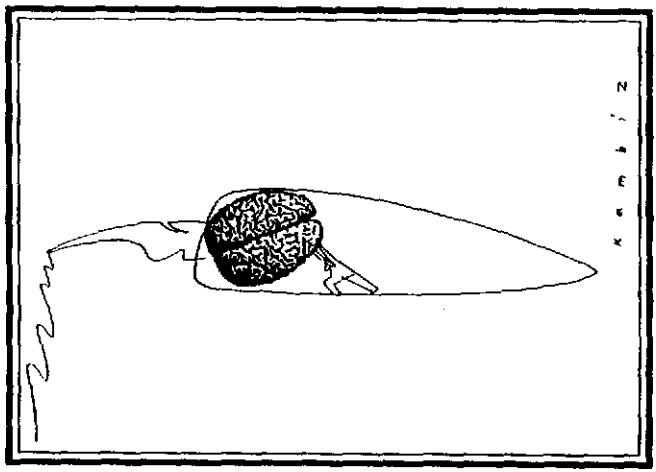

۱

صدوسی‌وچهار تن انسان سرشناس جامعه‌ای گرد هم جمع می‌آیند و بیانیه‌ای صادر می‌کنند. اینان، بعضاً، مشهورترین افراد جامعه‌ی خود هستند و کار و کسب چندتن‌شان ضامن بقا و پویایی فرهنگ و زبان یک ملت دانسته می‌شود. اما همینان از آغاز نیاز به معرفی خود را احساس می‌کنند. می‌نویسند که «ما نویسنده‌ایم» و این عبارت را نه دوبار و سه‌بار که پنج‌بار، آن‌هم در متنی با حجمی در حدود هفتصد کلمه، تکرار می‌کنند. گوییا کسی امضاءکنندگان بیانیه را نمی‌شناسد و از این‌رو باید، به تأکید، ذکر گردد که اینان کیستند، آن‌هم نه یک‌بار بلکه چندبار، تا هیچ‌کس آن را به فراموشی نسپارد.

از این گذشته، ما همه می‌دانیم هرکس متنی را برای رؤیت و مطالعه‌ی

عمومی بنویسد و زیر آن نام خود را ثبت کند، مؤلف یا نویسنده‌ی آن به‌شمار می‌آید. برای همین هم روی جلد یا در انتهای یک مقاله یا قطعه‌شعر، نام شخصی آورده می‌شود و پس از آن همه او را به عنوان نویسنده ـ یا حداقل نویسنده‌ی آن مطلب ـ به حساب می‌آورند. در بیانیه‌ی صدوسی‌وچهارنفر ولی، ما با نوشته‌ای روبرو هستیم که کسانی که نام خود را در زیر آن به ثبت می‌دهند، خود را خودبه‌خود نویسنده‌ی آن، و در نتیجه نویسنده به معنای کلی، فرض نمی‌کنند. جداگانه و از آغاز آشکارا می‌نویسند که نویسنده‌ی آن هستند. از قرار معلوم آنچه برای ما بدیهی است برای آنان نیازمند استشهاد و اثبات است، و این امر باید به وسیله‌ی این همان‌گویی انجام گیرد.

تازه مگر نویسنده کیست که کسانی این‌چنین بخواهند بر دارابودن عنوان آن پای فشارند؟ امروزه‌روز از همه‌سوی بانگ بلند شده که نویسنده مرده است و این متن است که خود زنده و جوشان، خواننده را فعال مایشاء تأویل می‌کند. خواننده اکنون می‌خواهد که به دور از تمام آنچه در درون مرزها و محدودیت کلام و نوشته، او را مقید به درک خاصی می‌گرداند، آزاد و خودانگیخته دست به مطالعه بزند. حال آیا عجیب نیست که در چنین شرایطی، کسانی به تأکید، بر نویسنده‌بودن خود اشاره کنند و در بیانیه‌شان، بیست‌وسه‌بار این عنوان شغلی یا مقام آفرینندگی را تکرار کنند؟

کاش مسئله به همین‌جا خاتمه پیدا می‌کرد و دشواری پیش‌آمده برای قوه‌ی فهم ما در رابطه با یک نوشته، به همین‌جا محدود می‌شد. آنگاه احتمالاً می‌توانستیم در باب این‌که چرا یک مفهوم اسم اعظمی پنداشته می‌شود که گویی تکرارش کلید کشف برخی رازها را به دست می‌دهد، به جستجو و تأویل بپردازیم. اما امضاءکنندگان این حد از تمرکز ذهن را از ما دریغ می‌دارند. آنان مقام نویسندگی را به عنوان آن هویت گروهی‌ای به کار می‌برند که در وجودش آزادی رادیکال بیان و حق تشکل فرض گرفته می‌شود؛ گروهی که بدون آن‌که از ویژگی سیاسی خاصی برخوردار باشد، در حضور و وجود صرف خود، ضرورت برقراری آزادی را نشانه می‌گیرد. بدین حساب نویسندگان افرادی می‌شوند که با تجمع پیرامون یکدیگر، هرگونه هویت خاص سیاسی را از دست می‌دهند و طلب آزادی، جوهر وجودشان می‌شود.

جا دارد این موضوع را کمی بیشتر بشکافیم. بیانیه به ما می‌گوید که حضور جمعی نویسندگان به مثابه حرکت به سوی پایه‌گذاری تشکل صنفی نویسندگان است، و این تشکل قرار است منافع جمعی گروه را تأمین نماید تا در سایه‌ی آن نویسندگان خود یکایک به صورت فردی و مستقل، نظراتشان را مطرح کنند. «حضور جمعی ما، با هدف تشکل صنفی نویسندگان ایران متضمن استقلال فردی ماست، زیرا نویسنده در چگونگی خلق اثر، نقد و تحلیل آثار دیگران و بیان

معتقدات خویش باید آزاد باشد.» حال، از آنجا که این آزادی عقیده و بیان در عالم واقع هنگامی به دست می‌آید که «آزادی بیان و نشر» در جامعه به صورت امری پذیرفته شده درآمده باشد، استنتاج هر فرد معمولی این خواهد بود که تشکل صنفی نویسندگان باید کلوپ یا سازمانی باشد با سمت‌گیری و هدف سیاسی مبارزه برای دموکراسی و آزادی. اما صدوسی‌وچهار تن درست برعکس به ما می‌گویند که حضور جمعی آن‌ها را باید «**حضور صنفی نویسندگان**» بدانیم و نه چیز دیگری. مجموعه‌ی این نکات این ایده را به ذهن متبادر می‌سازد که این افراد گمان دارند که به گروهی خاص همچون «بوروکرات‌ها»ی **هگل** (۱) یا «پرولتاریا»ی **مارکس** (۲) تعلق دارند که منافع ویژه‌ی گروهی‌شان به طور خودبه‌خودی منافع کل جامعه ـ و سیر تاریخ ـ را بازمی‌تاباند.

با این‌حال مؤلفین بیانیه سر طلبِ آزادی بیان و نشر را برای خود دارند و نه برای همه. کل نوشته را که سطر به سطر و کلمه به کلمه بخوانیم، هیچ نشانی در آن از خواست دموکراسی و آزادی برای کلیه‌ی آحاد جامعه نمی‌یابیم. مؤلفین هم آزادی مورد نظر خود را بر اساس هویت حرفه‌ای خود و نه بر اساس هویت انسانی‌شان طلب می‌کنند. می‌نویسند که «**ما نویسنده‌ایم... حق طبیعی و اجتماعی ماست که نوشته‌مان... آزادانه و بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد.**» بدین‌گونه قرار است آزادی در جامعه به آنچنان درجه‌ای ارتقاء یابد که حق بیان، تشکل و نشر به طور کامل در آن به رسمیت شناخته شود. ولی نه به این خاطر که حق طبیعی و اجتماعی همه‌ی انسان‌هاست که از آزادی کامل بهره‌مند باشند، بلکه به خاطر این که حضور و وجود یک گروه خاص اجتماعی در برقراری آن نهفته است.

۲

مسئله چیست؟ آیا ما با گروهی از انسان‌ها روبروییم که آنچنان غرور فوق‌العاده‌ای دارند که مدام هویت و عنوان خود را ذکر کرده و حقوق ویژه‌ای را برای خود طلب می‌نمایند؟ این همه تأکید که «**ما نویسنده‌ایم**» و «**نویسنده**» این یا آن است و برشمردن حقوقی که بر آن مشتمل است، آیا معنایی جز این دارد؟ به راستی کدام انسان متواضعی حاضر می‌شود در جهانی که همه برابری خود را با یکدیگر تحقق یافته و یا در حال تحقق می‌بینند پای پیش گذاشته و مدام از هویت ویژه‌ی خود یاد کند و حقوق جامعی را که یکی از مهم‌ترین خواست‌های عمومی انسان‌ها در تمامی جوامع نیز هست، تنها برای خود طلب کند؟ البته، پیش از این هم در تاریخ، گروه‌های اجتماعی گوناگونی صف خود را از کل جامعه جدا کرده و خواست ویژه‌ای را مطرح کرده‌اند. آنان اما، همواره خواست خود را بازتاباننده‌ی خواست عمومی و جهانشمول جامعه نمایانده‌اند. بورژوازی

اروپا در قرون هیجده و نوزده و پرولتاریا در قرون نوزده و بیست، درست به همین سان خواست هایی را که دقیقاً به موقعیت اجتماعی خود آن ها بازمی گشت همچون خواست های کل جامعه معرفی می کردند. یکی از تلاش های روشنفکران سوسیال دموکرات و مارکسیست، به طور مثال، همیشه آن بوده که نشان دهند آرمان های طبقاتی پرولتاریا عینیت سیر تحولات اجتماعی و امیال و آرزوهای کل بشریت را در خود متبلور می سازد. در هین حال هم بورژوازی و هم پرولتاریا خواست های خود را نه آرمان خاصه ی گروه خود، که آرمان های عمومی یک «شهروند» و یک «تولیدکننده» قلمداد می کردند. پس چرا نویسندگان ایرانی این گونه عمل نمی کنند و عمدتاً به هویت و حقوق ویژه ی خود دل مشغول داشته اند؟ این اگر از غرور نیست، از چیست؟

اما، ساده نگری خواهد بود اگر بخواهیم این دل مشغولی به خود را به غرور نسبت دهیم. نویسنده ی ایرانی نه مقامی والا در جامعه دارد و نه قدرتی سیاسی و فرهنگی تا از سر آن مغرورانه دست به عمل زند. متن بیانیه را نیز که دقیق بخوانیم، نشان چندانی از غرور در آن نمی یابیم. امضاءکنندگان آن بیشتر بر این نکته پای می فشارند که نویسنده اند و نه کسی در ورای آن با منافع و خواست هایی عمومی تر و فرارونده تر. «**پس اگرچه توضیح واضحات است، باز می گوییم: ما نویسنده ایم، ما را نویسنده ببینید و حضور جمعی ما را حضور صنفی نویسندگان بشناسید.**» این در واقع بورژوازی و پرولتاریا بودند که با هیبت و اعتماد به نفس ویژه ای از مبناهای جزیی و خاص حرکت می کردند و به مسائل کلی و عمومی می رسیدند. نویسندگان ایرانی، برعکس، می خواهند بگویند که ما جز آنچه هستیم کسِ دیگری نیستیم، ولی در همان حد حقوقی داریم که باید پذیرفته شود.

همه ی آن مکررگویی ها و استدلالاتِ این همانی گویانه هم به منظور اشاره به هویت خاص و طلب حقوق ویژه انجام می گیرند. مسئله این است که مشخص شود قرار نیست کسی پا را از محدودیت های درنظرگرفته شده فراتر گذارد. نویسنده، با این تفسیر، اگر سیاستمدار گردد، مبارز راه آزادی شود، همجنس بازی پیشه کند و یا به ماجراجویی بپردازد، عرضی را بر گوهر وجودی خود افزوده و از آن جانب خود در قبال آن مسئول است. آنچه به گوهر او برمی گردد تنها بیان اندیشه اش به روی کاغذ و در صفحات مجله و کتاب می باشد. بیانیه از ویژگی حرفه ی نویسندگی حرکت می کند، چرا که پرداختن به وسعت حضور کامل انسان در جامعه، رودررویی با مسائل و مشکلاتی را به دنبال می آورد که امضاءکنندگان سر پرداختن بدان را ندارند.

ندای «ما نویسنده ایم»، در میان چیزهای دیگر، می خواهد به خواننده هشدار دهد که از مؤلفینِ آن انتظارات فوق العاده ای نداشته باشد. نکته ی اصلی در اینجا

این نیست که کسانی امضاءکنندگان را نمی‌شناسند و ضرورت آن وجود دارد که پشت سر هم به آن‌ها یادآوری شود که آنان کیستند، بلکه، در عوض، این است که روی این امر تأکید شود که این افراد سرشناس هرکه می‌خواهند باشند، در این زمینه فقط به عنوان نویسنده حضور یافته‌اند، و اگر در سطح افراد مستقل دارای نقطه‌نظرات سیاسی یا اجتماعی هستند، این به حیطه‌ی زندگی شخصی خود آن‌ها مربوط می‌گردد.

شکی نیست که در جامعه‌ای با نظام اجتماعی استبدادی (۳) ارج و خودسامانیِ فرد، از طرف نهادهای سیاسی یا از طرف مردم به رسمیت شناخته نمی‌شود و انسان‌ها بیشتر توده‌ای از اشخاص بی نام و نشان هستند تا افرادی معین با هویت مختص به خود. قوام و تداوم وجود چنین نظام اجتماعی‌ای وابسته به کارکرد دولتی است که با اقتدار تمام اجزای متفاوت جامعه را به یکدیگر مرتبط می‌گرداند. در اینجا عوامل مختلف بازار یا گروه‌های مختلف اجتماعی، خود در وابستگی به یکدیگر، یک جمعِ درهم‌ادغام‌شده را نمی‌سازند، بلکه به وسیله‌ی نقش میانجی‌گرایانه‌ی دولت، به طور مکانیکی با یکدیگر ارتباط می‌یابند. بر این اساس آن کل منسجمی را که ما «جامعه‌ی مدنی» می‌دانیم و عبارت است از مجموعه‌ی روابط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی‌ای که توده‌ی مردم خود ــ جدا از حضور دولت ــ سازمانده‌اش هستند، در چنین جوامعی محلی از اعراب ندارد. برای همین، اشخاص به عنوان عضوی از جامعه هویتی ندارند و تا آن هنگام که از طرف دولت به عنوان عهده‌دارِ نقشی شناخته نشوند، نمی‌توانند همچون افراد متفاوت، و فقط افراد متفاوت، نظر بدهند. نویسندگان چنین جامعه‌ای هم به سختی به عنوان آزادمردان و زنانی که می‌توانند آراء مستقل و خودانگیخته‌ی خود را بیان کنند مورد شناسایی قرار می‌گیرند تا آن‌گونه نیز عمل کنند. از این‌رو انتظار می‌رود که هرگاه اشخاص اجازه یابند به معرفی خود برخیزند، از فرصت سود جُسته و با شتاب و مکررگویی تمام نگاه‌ها را متوجه خصوصیات شخصی، و نه جنبه‌های عام و انسانیِ حضور خود کنند.

این نکته تا حدی توضیح دهنده‌ی ساختار نوشتاری و سیاسی بیانیه هست. اما باید متوجه بود که نظام استبدادی، در خلاء وجود جامعه‌ی مدنی و انسان‌هایی که خود مجموعه‌ی روابط اجتماعیِ سازنده‌ی نظم اجتماعی را می‌سازند، انسان‌هایی را می‌آفریند و می‌پروراند که بی‌بهره از فردیتی قوام‌یافته، حضور فعال مایشاء و قدرتمندی در صحنه‌های زندگی اجتماعی ندارند. در این هنگام اشاره‌ی بازیگران به خود، جلب توجه دیگران به محدودیت‌های تاریخی حضور خود در جامعه را هدف قرار می‌دهد. بازیگران می‌خواهند بگویند که ما این هستیم، با توان‌های معین و محدود، و نه چیزی بیشتر. ندای «ما نویسنده‌ایم» درست همین بارِ معنایی را دارد. با آن کسانی توضیح می‌دهند که در یک مقطع تاریخی با تمام

محدودیت های بی شمارِ آن حضور یافته اند.

۳

ما خوانندگان چون گستره ی جهان و تاریخ را همچون مآخذ معانی کلمات و مفاهیم در دست داریم، عبارات مؤلفین بیانیه را آن گونه که تنها آن ها می خواهند نمی فهمیم. درک ما این است که نویسندگان هم اکنون در بخش های وسیعی از جهان به عنوان پیشگامان جنبش های دموکراسی خواهی عمل می کنند، آن هم بدین خاطر که آن ها خود را بیش از هر فرد دیگری در مبارزه برای آزادی بیان، حق تشکل و شرکت در روند تصمیم گیری مسئول می دانند. خوانده ایم و دیده ایم که در اروپای شرقی روشنفکران و به خصوص ادیبان نقش بسیار فعالی در مبارزه علیه استبداد و خفقان حاکم داشته اند. همچنین می دانیم که در بسیاری جوامع، اعم از پیشرفته یا غیرپیشرفته، در لحظات حساس تاریخی، نویسندگان برجسته و سرشناس نقش کلیدی ای در تحولات ایفا کرده اند و از یاد نمی بریم که برخی از نویسندگان ایرانی هم (آل احمد به طور مثال) با تندی و بی قراری در مقابل وضع موجود ایستاده اند.

روند تحولات اجتماعی چند دهه ی اخیر در واقع چنین نقشی را برای نویسندگان رقم زده است. با شکل گیری دولت ملی و اقتصاد یکپارچه ی ملی، کارِ تولید هویت فرهنگی افراد اکنون در سطح سازمان یافته و تمرکزیافته ای دنبال می شود. انتقال داده های اطلاعاتی، معرفتی و اخلاقی دیگر عمدتاً نه به وسیله ی گزارشات و گفت وگوهای پراکنده ی شفاهی، بلکه به صورت ثبت این داده ها بر سندهای به دقت تعیین حدودیافته انجام می گردد. میرزابنویس های متخصص تذکره نویسی از پس این کار برنمی آیند، چه جهان مدام تحول یابنده ی مدرن احتیاج به آن گونه ناقلین فرهنگی ای دارد که بتوانند با خلاقیت پیام های توصیفی و هنجاری را با شکل و محتوای نو به دیگران عرضه دارند؛ و این نویسندگان هستند که از توان و شایندگی این کار برخوردار هستند. اینان از یک سو دانش تخصصیِ فهم داده های موجود فرهنگی را دارند و از سوی دیگر به آن چنان مهارت و خلاقیتی مجهز هستند که بتوانند این داده ها را با نگرشی انتقادی به توده ها گزارش دهند. برای همین، هم اینان مرکز ثقل تحولات اجتماعی ـ سیاسی واقع می شوند. به عبارتی دیگر کسانی چون سارتر، کامو، بول، گراس، هاول و سایینکو نمی توانند از یک سو در کارِ بازآفرینی فرهنگ و دیدگاه های عمومی یک جامعه نقش فعالی داشته باشند ولی از سوی دیگر در سرِ بزنگاه های سیاسی شانه از زیر بار مسئولیت خالی کنند.

مؤلفین بیانیه اما، از همان ابتدای نوشته سعی در آن دارند که این درک و انتظار ما را با طرح وضعیت تنگ و باریک محیط پیرامون خود دگرگون و خنثی

سازند. جمله‌ی اول نوشته، «ماتویسنده‌ایم» مفهوم نویسنده را بدان‌گونه معنا می‌کند که ما خوانندگان مدِ نظر داریم، اما فوراً توضیح می‌دهد که درک دولت و بخشی از جامعه و حتی برخی از نویسندگان از آن مفهوم چیز دیگری است و برای همین همه‌ی مسائل باید از نو، برای رفع هرگونه شبهه و توهم، شکافته شوند. آنگاه توضیحی آورده می‌شود که ما خوانندگان را به درکِ از پیش شکل‌گرفته‌ی خود رجوع نمی‌دهد، بلکه نویسنده را به علت وضعیت حرفه‌ای خود، دارنده‌ی «**حق طبیعی و اجتماعی**» آزادی بیان و نشر می‌داند. نویسنده بر مبنای چنین درکی، نه چون انسانی که در مرکز تنش‌ها و تحولات، بخش مهمی از خواست‌ها و انتظارات مردم را در خود باز می‌تاباند، بلکه چون کسی ظاهر می‌گردد که تنها چشم به منافع و خواست‌های خود دارد. در این رابطه عنوان «نویسنده» پی‌درپی تکرار می‌شود تا ما به طور آزاد به تصویر ذهنی عادی خود باز نگردیم، بلکه در چهارچوب نوشته و تعریف‌های آن، مقاصدِ یک گروه اجتماعی خاص را دریابیم.

جنبش‌های ملی ـ لیبرالی و سوسیالیستی در همه‌ی جهان در حال ازدست دادن اقتدار و بُرندگی هستند. در عوض اکنون این روشنفکران‌اند که درَ بسیاری از جوامع همچون وجدان بیدار جامعه، به مثابه مرکز ثقل اعتراضات و جنبش‌های دموکراسی‌خواهی و عدالت‌طلبانه عمل می‌کنند. در ایران، جنبش ملی ـ لیبرالی، از آغاز با گرایش مماشات‌جویانه‌ای نسبت به سلطنت و سنتِ موجودِ سیاسی و فرهنگی زاده گشت و بر همین منوال تا آخر مصالحه با شاه و روحانیت را جستجو می‌کرد. جنبش سوسیالیستی نیز با اتکاء به قدرت کشور همسایه شکل گرفت و در غالب اوقات، به جای منافع کارگران و زحمتکشان، بیشتر منافع یک گروه کوچک خاص و یک قطب سوسیالیستی جهانی را در جامعه نمایندگی می‌کرد. اکنون نیز ما با نویسندگانی روبرو هستیم که منافع و خواست‌های خود را مقدم بر منافع و خواست‌های عمومی اعلام می‌کنند. آیا این سرنوشت تاریخی ماست که بر سر هر تندپیچی از حوادث، با نیروهای سیاسی یا اجتماعی‌ای روبرو شویم که دل‌نگران از سیرِ تحولات، دودستی به افق‌های تنگ و محدود خود می‌چسبند؟

بی‌جهت اما، تند نرویم. به راستی در جامعه‌ای که ما همگی، در ابعاد متفاوت وجودِ اجتماعی خود، حاضر نیستیم محدودیت‌های نقش و هویت خود را فرازش دهیم و در سپهرهای عمومی دست به فعالیت و تلاش زنیم، چگونه می‌توانیم از یک گروه خاص این انتظار را داشته باشیم؟ مگر نه این است که ما همواره در مقام‌های گوناگونی چون خواننده، پدر خانواده، کارمند یا همسایه خود را محبوس می‌سازیم و حاضر نیستیم از منظر آن مقام‌ها به گونه‌ای عام و جهان‌شمول سخن بگوییم و عمل کنیم؟ به طور مثال به سان خواننده، فقط

اندیشه ی دسترسی به متن و قرائت آن را در سر می پرورانیم و اصلاً فکر نمی کنیم که به عنوان یک منقد چه رابطه ای با یک نوشته می توانیم داشته باشیم، به همان گونه که در مقام پدر خانواده نیز، به هنگام تحکم، محدودیت های نهفته در نقش های اجتماعیِ دیگرمان چون ارباب رجوع، کارمند و رهگذرِ خیابان ها را در نظر نمی گیریم. انگار که در دنیا ما هستیم و نقش های متفاوت و جداگانه ی اجتماعی مان. مسئله این است که اولاً تا ما وجود مجرد و کلی انسانیِ خود را به مرکزی برای تجمع نقش های متفاوت اجتماعی مان تبدیل نکنیم، از سخن گفتن به مثابه انسانی بالغ و فعال مایشاء عاجز می مانیم، و ثانیاً تا در یک جامعه ی مدنی به عنوان آحادِ سازمانده ی نظم اجتماعی با یکدیگر مرتبط نگشته ایم، از این امکان که خود را انسان کامل و تمام عیاری با تمام حقوقِ متعلق بدان بپنداریم، محروم خواهیم بود.

نویسندگان ایرانی در بیانیه ی خود مثل همه ی جاهای دیگر، آنچه را در ما و بر ما می گذرد به رشته ی تحریر درمی آورند. ندای «**ما نویسنده ایم**» آن ها همانا تأکیدی است بر آن که آن ها می خواهند مثل همیشه شارح وضعیت اجتماعی و روحیِ ما باشند. بگذارید ما نیز ندای آن ها را نه فقط در سطح بیان هویت خاص یک گروه، بلکه همچنین در سطح عام گزارش خصوصیات مجموعه ای وسیع از انسان ها درک کنیم.

یادداشت ها:

1- G.W.F.Hegel, ***The Philosophy of Right***, Oxford University Press, Oxford, 1967, P. 132

۲ـ به طور مثال، نگاه کنید به : مارکس، کارل: **نقد فلسفه ی حق هگل ـ مقدمه** (ترجمه ی رضا سلحشور)، انتشارات نقد، هانوور آلمان، ۱۹۸۹، ص ۲۸

۳ـ در مورد استبدادی بودن نظام اجتماعی ایران، نگاه کنید به: کاتوزیان، محمدعلی همایون: **استبداد، دموکراسی و نهضت ملی**، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۲، صص ۱۱ ـ ۷

یک کلمه هم نباید عوض شود!

هوشنگ گلشیری

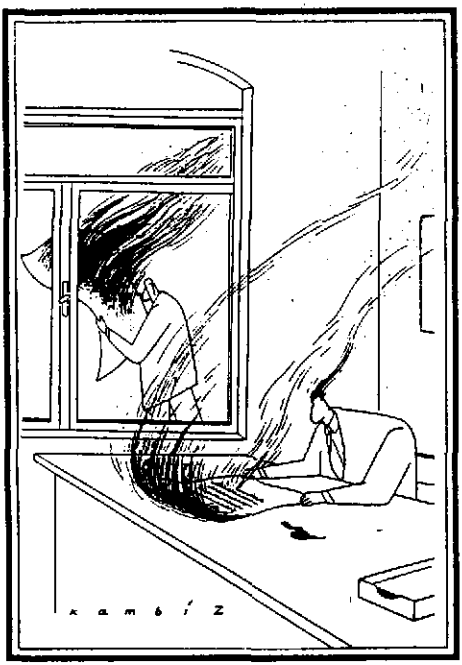

ـ [این بیانیه] سه محورِ اصلی داره: یکی تعیین رابطه بین خودِ نویسندگانه؛ که نویسنده‌رو به منزله‌ی نویسنده قبول بکنیم و وابستگی‌های سیاسی ـ گروهی‌شو در نظر نگیریم. مسئله‌ی دوم رابطه‌ی نویسنده با دولته و روزنامه‌ها و، به حساب، عناصر وابسته به دولت و غیره، که مدام نویسنده را به عنوان نویسنده در نظر نمی‌گیرند، بلکه به معنیِ، مثلاً، وابستگی‌های دیگه براش فرض می‌کنند. مسئله، به حساب، تصحیح مسئله‌ی رابطه‌ی ما با دولته، و مسئله‌ی کانون نویسندگان ایرانه؛ و این خواستِ اصلی ماست که این سه خواست را به توافق رسیدیم در مجموع، و فعلاً، صدوسی‌وچهار نویسنده امضاء کرده‌اند. تمام نویسندگان شناخته‌شده‌ی ایران این‌جا هستند. در این فرصت کم که ما در آخر خواستیم دربیاوریم نوشته را، تونستیم که از ایشون امضاء بگیریم. فکر هم

می‌کنم بعد از مدتی یه پیوستی به این امضاءها اضافه کنیم، یه صدتای دیگری، و اونم پخش بکنیم. در آخر، ما، حرفی که زدیم، به حساب، پس اگر که توضیح واضحات است، باز می‌گوییم ما نویسنده‌ایم. ما را نویسنده ببینید و حضور جمعی ما را، حضور صنفی نویسندگان بشناسید. این، به حساب، فحوای مطلبه.

: کسی هم بوده که شما خواستید ازش امضاء کنه ولی قبول نکرده؟

ـ بله، بله، خیلی‌ها بهشون رجوع کردیم، به دلایل مشکلات زندگی. به خصوص در شهرستان‌ها مشکل دارن، چون می‌ترسند از کارشون برکنار بشن و غیره. به ما گفتند ما نمی‌تونیم. کسانی بودن حتی امضاء کردن، امضاءشون رو پس گرفتن. ما می‌فهمیم مشکلات‌شون رو، ولی اجازه بدین نگیم. من فکر می‌کنم اونایی که امضاء کردن، دانسته خطر کردن. خیلی‌هاشون فکر می‌کنند که ممکنه شغلشون رو از دست بدن.

: چه عکس‌العملی مسئولین داشتن، در قبال این نامه‌ی شما؟

ـ والله یک ملاقات غیررسمی در همان زمانی که احتمالاً شنیده بودند که درمی‌آریم، با یکی از دوستان ما داشتند و، تقریباً محض اطلاع بوده. قبلاً ما، به حساب، در ملاقات‌های دیگری داشتیم سر مسائل دیگری، ولی هنوز هیچ عکس‌العملی، مگر امروز بریم ببینیم روزنامه‌ها چیزی نوشته‌اند، فحش باران‌مون کردن یا نه؟ چیزی که ما اینجا خواستیم، اینه که کتابای ما دربیاد، کانون نویسندگان ایران، در چهارچوب قانون اساسی یا فراتر از قانون اساسی، در چهارچوب حقوق بشر، هرچی، بتونه، به حساب، تشکیل بشه. ما بتونیم از حقوق‌مون دفاع کنیم. چون من فکر می‌کنم که سانسور در هیچ زمانی در ایران به این حدِ عنیف و کثیف نبوده؛ در حدِ این که تمام کتاب‌های کهن رو دارن سانسور می‌کنن. من شنیده‌م زنده به گورو دارن خمیر می‌کنن. و کتاب‌های خودِ ماها هم که اینجا امضاء کردیم، همه در سانسور مونده. دیگه از این بدتر هم نمی‌شه.

: فکر می‌کنید که بتونه این نامه تأثیری داشته باشه؟

ـ والله من حدسم اینه که مقداری الدرُم بُلدرُم می‌کنند و یه مقداری هم تو روزنامه‌ها چیزهایی می‌نویسن، مارو وصل به چیزهای عجیب و غریبی می‌کنن. حقیقت قضیه، مسئله‌ی اصلی ما، سانسوره و نه چیز دیگری. یعنی که می‌خوایم که کتاب‌ها دربیاد و یک کلمه‌شم عوض نشه، و مسئله بعداً در دادگاه‌ها، اگر خواستند کسی رو به دادگاه ببرند، در دادگاه با محاکم صالحه، نمی‌دونم با چی، و محاکمه کنند اگر کسی حرفی زده، نه این‌که قبل از، به حساب، چاپ یا بعد از چاپ، حتی توی صحافی اغلب این کتاب‌ها گرفتاره؛ اغلب ترجمه‌ها، فصل‌هاش حذف می‌شه، سطرها حذف می‌شه، و افتضاح عجیب غریبی است... ناشرهای خصوصی خاصی برای خودشان درست می‌کنند، کاغذها را به عده‌ای

خاص می‌دهند. به هر صورت، شلم‌شوربای عجیبی است و ما هم دیگه واقعاً به جان آمده‌ایم. دیگه چاره‌ای هم نداریم. نه این حرف آخرمونه، ولی در حدِ توانمون همینه دیگه.

* گفتگوی تلفنی هوشنگ گلشیری با **پژواک**، برنامه‌ی فارسی رادیوی سراسری سوئد، ۳ آبان ۷۳

غیردموکراتیک

عباس معروفی

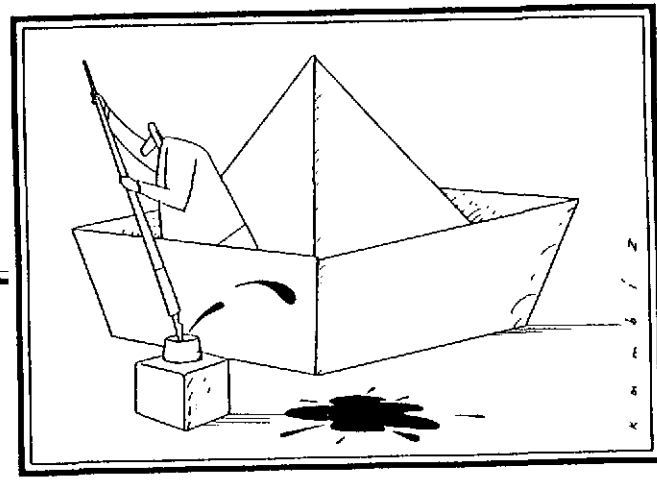

ـ ... من تمامی کتاب‌هام توقیفه. مبارزه با سانسور و دفاع از آزادی بیان، پرنسیپ منه. من به این متن شدیداً معتقدم، مایل هم نیستم که این متن نافرجام بمونه. برای نوشتنش ما ماه‌ها وقت صرف کردیم و زحمت کشیدیم و این متن نتیجه‌ی یک سال تلاش ماست در جلساتی که به طور پانزده‌روز یک‌بار در طول یک سال تشکیل شد. ولی متأسفانه چون ما مشق دموکراسی نکردیم، به این وضع می‌افتیم که عملاً آدم حذف کنیم و اسم نویسنده سانسور کنیم و این خیلی غم‌انگیزه به نظر من. چون ما اگر اصول دموکراسی‌رو هم در نظر بگیریم، ظاهراً من منفرد هستم. ولی مسئله اینجاست که وظیفه‌ی هیئت هشت‌نفره، که من یک از اعضایش بودم*، جمع‌آوری امضاء بوده، نه حذفِ امضاء، و چون این حذف صورت گرفته و این امر با اصول مغایر بوده، من اعتراض کردم و امضام‌رو پس

گرفتم.

: دلیل اون‌ها برای این حذف چی بوده؟

ـ هیئت گردآورنده‌ی امضاء توی یک عمل غیردموکراتیک، امضای یکی از نویسندگان‌رو که از اعضای رسمی کانون نویسندگانه و تا کنون بیش از چهارده کتاب، اعم از رمان و تحقیق منتشر کرده، حذف کرده. و این‌ها معتقدند که این آدم روزنامه‌نگاره و نویسنده نیست. ولی چون امضاء کرده بوده و حذف کرده‌ن، من شدیداً اعتراض کردم و امضام‌رو از پای متن برداشتم. ولی این نشانه‌ی این نیست که من با اون متن مخالفم. من شدیداً به متن معتقدم، و فقط در این حرکتی که داریم می‌کنیم، حرکت دیگری من کردم. چون به نظر من حذف از یک مجمع فرهنگی، بسیار ناپسند، غیردموکراتیک و مغایر با همین نامه است. مسئله‌ی دیگری هم که هست این‌که هیئت گردآورنده‌ی امضاء، حالا به دلایل مختلف، به ده‌ها نویسنده‌ی دیگر که واجد شرایط بودند، مراجعه نکرده‌ن، که این عمل هم نیز به نظر من اعتراض بسیاری از نویسندگان ایران‌رو برانگیخته.

: در گفت‌وگویی که ما با یکی از همین نویسنده‌ها داشتیم، می‌گفتند که ما امضای تمام نویسنده‌هارو قبول داریم. نویسنده‌هایی که به نوعی در سانسور دخالت نداشته باشند.

ـ به نظر من دیگه آقای اسماعیل جمشیدی، که اسمش حذف شده، امضاش حذف شده، به نظر من شناخته‌شده است. یعنی نیازی نداره که راجع به اون من صحبت بکنم. یک فرد شناخته‌شده است، عضو رسمی کانون نویسندگانه و اولین گزارش تو این سال‌های اخیررو در باره‌ی کانون نویسندگان ایشون نوشته. به هر حال، ما نمی‌خوایم متن نافرجام بمونه. من فکر می‌کنم که یکی از بهترین متن‌هایی‌ست که نویسندگان ایران نوشته‌ن و باید از پرنسیپ‌هاش دفاع کرد. ۱۳۴ صداست، به علاوه‌ی صداهای دیگری که، اگر یه مقدار سعه‌ی صدر در بین دوستان ما باشه، این صداها به سیصد و چهارصد نفر خواهد رسید.

---

* ن. ک. به پانویس یادداشت ۲، ص ٦۵، همین شماره‌ی افسانه

** گفتگوی تلفنی عباس معروفی با پژواک، برنامه‌ی فارسی رادیوی سراسری سوئد، ۱۹آبان ۷۳

تهمت به جای پاسخ

داریوش آشوری

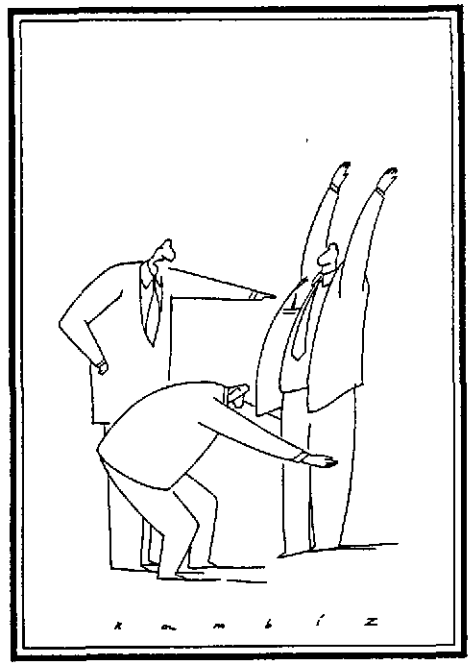

ـ عرض کنم البته این روش همیشگی این آقایونه که در پاسخ هر حرفی که بر پایه‌ی اصول حق‌خواهی باشه، شروع می‌کنند به حملات شخصی‌کردن به آدم‌ها، بدون این‌که پاسخی بدهند که، خب، بالاخره ما هر عیب و ایرادی داشته باشیم، پاسخ این حرف‌ها چی می‌شه؟ به عنوان نویسنده و شهروندان اون مملکت، بالاخره آیا حق وحقوقی ما دارم یا نداریم؟ حق داریم در مسائل مربوط به خودمون حرف بزنیم یا نه؟ گذشته از این که این آقایون به هیچ وجه فرشته‌تر از ما نیستند و از لحاظ بسیاری آلودگی ها، به هر حال از اون چیزهایی که به دیگران نسبت می‌دهند، خودشون بیشتر بهشون می‌شود نسبت داد؛ و این یک روش تهدید و ارعابی‌ست که سرانجام می‌خوان که همه‌ی صداهارو خفه کنن. ولی به هر حال من گمان نمی‌کنم که در درازمدت موفق بشن که یک مملکتی‌رو با این

روش بخوان اداره کنن، و به این ترتیب بخوان که پاسخ بدن به هر صدای حق‌طلبانه ای از هر جایی.

: در مقاله ای که در کیهان منتشر شده، شمارو به حمایت از صهیونیسم متهم کرده اند. زمینه ی این اتهام چی هست؟

ـ زمینه ی این اتهام یک مقاله ای است که من بعد از جنگ ۱۹۶۷ نوشتم؛ در آن موقع که در ایران یک موج خیلی حادی ضدیهودی بین روشنفکران پیدا شده بود و ضداسراییل. در واقع مقاله ی من یک دعوتی به تعدیل این نظرگاه بود، که اولاً مسئله ی یهودرو با مسئله ی اسراییل یکی نکنیم؛ همه ی یهودی ها صهیونیست نیستند و اسراییلی نیستند. و بعد هم این که اون موقع شعار سران عرب این بود که ما اسراییل رو باید بریزیم توی دریا. اسراییل هم نمی شه توی دریا ریخت و هم نباید ریخت. به هر حال این ها به عنوان یه مردمی که در اون سرزمین زندگی می کنند، صاحب حقوقی هستند و بعد هم زورشون به هر حال نخواهد رسید که چنین کاری رو هم بخواهند بکنند. و بعد این که به هر حال سرانجام باید یک راه حل صلح آمیزی پیدا بشه برای مسئله ی اعراب و اسراییل. این اجمال حرف من بوده است که امروز هم به هر حال سیر حوادث و جریانات همین جوری پیش رفته که اون موقع من صحبت کردم درَ باره ش؛ و به هیچ وجه به معنای صهیونیسم بودن من، یا هواداری از صهیونیسم نیست. یا حتی این ها به من اتهام می زنند که من یهودی هستم و یا اجدادم یهودی بودند؛ که درست نیست. البته یهودی بودن نه ننگه، نه عاره، و به هر حال اون ها هم قومی هستند و قوم محترمی هستند. ولی به هر حال من هم از نسل و نژاد ایرانیِ مسلمانم.

• گفتگوی تلفنی داریوش آشوری با **پژواک**، برنامه ی فارسی رادیوی سراسری سوئد، ۱۹ آبان ۷۳

بچه‌های «حزب‌الله» می‌آیند!

احمد جنتی

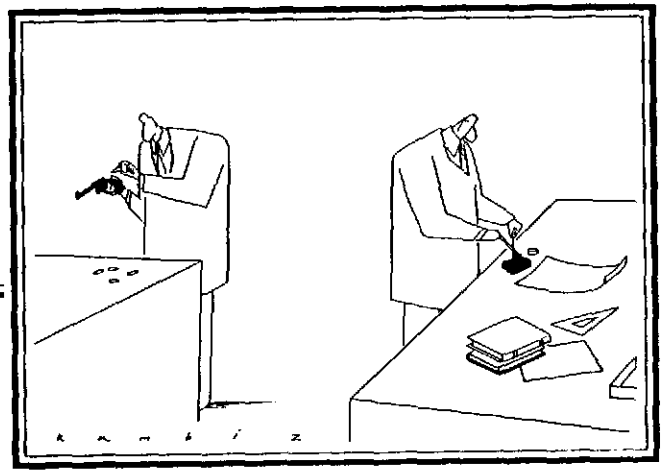

– این مطلب را شما از جاهای مختلف شنیده‌اید که یه عده‌ای برداشته‌اند، به عنوان نویسنده یه نامه‌ای نوشته‌اند که توی این مملکت نویسندگان، عرض شود که، محدودیت دارند و آزادی ندارند؛ و این‌طرف و آن‌طرف پخش کردند و اون کسانی هم که دلشون بیشتر از همه برای مردم می‌سوزه، یعنی رادیوی بی. بی. سی. لندن که خیلی دلسوزِ همه‌ی مردم دنیاست و واقعاً دیگه دلشون کبابه برای این‌که مردم آزادی ندارن و همین‌طور رادیوی اسراییل و امثال این‌ها. خوراک خوبی برای اونا شده و چند دفعه خوندن و، عرض شود که، روش مانوور دادن...

... شما کسانی هستین که اگر آزادتون بذارن، می‌خواهید کتاب‌های سکسی غربی رو وردارین ترجمه بکنید بدید بچه‌ها. این یکی از کارهایی‌ست که شما

خیلی دلتون براش لک زده. اون‌وقت آیا نظام حق داره این کارو بکنه؟ مردم اجازه می‌دن به مسئولین نظام، به وزارت ارشاد اسلامی، که به شما اجازه بده این کتاب‌هارو وردارید ترجمه بکنید؟ شما می‌خواید ضربه به عقاید مردم بزنید. در خدا خدشه بکنید. در پیغمبر خدشه بکنید. در امام زمان خدشه بکنید. در اسلام خدشه بکنید. بعد هم بدید اینارو دستِ افراد کم‌سواد، بچه‌ی دبستانی، بچه‌ی دبیرستانی، این‌هایی که درسی نخوندن، پایه‌های ایمان‌شون محکم نیست. بدهید دستِ این‌ها، این‌هارو متزلزل‌شون بکنید. این درسته؟ باید اجازه داده بشه؟ شما می‌خواهید دروغ بنویسید. شما می‌خواهید تهمت بزنید. شما می‌خواهید آبروی اشخاص رو بی‌خود ببرید...

... الآن هم با همین ادعاهایی که شما دارید، یه عده‌ای اینقدر نامربوط می‌نویسند توی مجله‌ها، که دادِ خیلی‌هارو درآورده. و من به اونایی که دارن این‌هارو می‌نویسن، الآن نشر فساد می‌کنن، و شکایتش پیش ما و پیش ارشاد اسلامی‌یه، من به این‌ها می‌گم یه قدری رعایت بکنید. اگر شما بخواهید این کاررو این‌جور دنبال بکنید، مسلم بچه‌ای حزب‌الله احساس وظیفه خواهند کرد...

• پاره‌هایی از خطبه‌ی نماز جمعه‌ی تهران، ۲۰ آبان ۱۳۷۳

یک خواست قدیمی

جواد مجابی

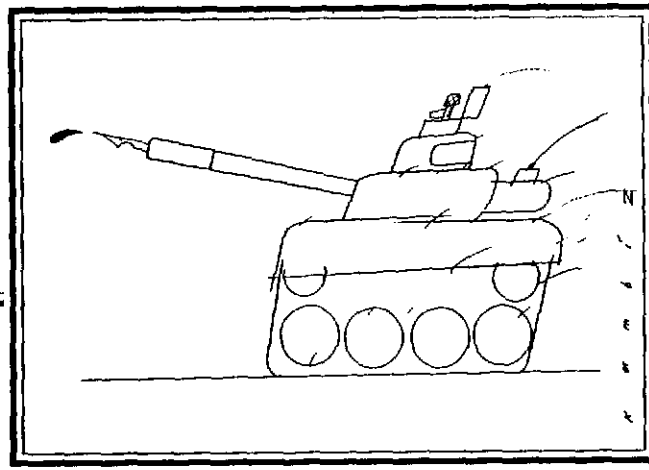

ـ آقای زریاب‌خویی [امضاء خودش را] پس نگرفته، فقط گفته که این نامه در این حدود هست. اگر نامه دقیق خوانده بشه، بجز اون تفسیرها، ایشون گفته که من آزادی را در این حدود می‌بینم. تعریفی که از آزادی داره مطرح کرده؛ برای پس‌گرفتن نامه نیست. حتی آقای قاضی هم که نامه نوشته، اونم در واقع گفته که من دوست ندارم که از نامه‌ی من استفاده‌ی سیاسی بشه. کسانی دیگر هستند که امضاء کردند، پشیمان شده‌اند؛ که البته همیشه این مسائل وجود داشته. توی هر نامه‌ی جمعی، یه دوسه‌نفری هستند که به دلائل شخصی این کاررو می‌کنند.

: آیا واکنش آیت‌الله جنتی در نماز جمعه‌ی گذشته‌ی تهران و یا اعتراض برخی از روزنامه‌های جمهوری اسلامی نسبت به نویسنده‌ها، تأثیری داشته در این

پشیمون شدن ها؟

ـ نه! این نامه قبل از اون ماجرا بوده. بعد، این سخنرانی تأثیر نداشته. خواستی که ما در این نامه مطرح کردیم، یک خواست بسیار قدیمی یه؛ برمی گرده به سال های ۴۷، که کانون نویسندگان تشکیل شده همین خواست هارو داشته و این یه خواستی حرفه ای یه که نویسندگان ایران دارند و در واقع خواستِ تازه و امروزی نیست. مقابله هایی هم که باهاش شده، باز هم تازه نیست. همیشه این مقابله هارو ما داشتیم، از سوی بعضی افراد که نوع دیگه ای نگاه می کنند به قضایا. ولی ما در واقع در اون نامه تأکید کردیم که به هیچ وجه قصد کارِ سیاسی نداریم به معنای متداول قضیه، و واقعاً نمی خوایم که درگیر بشیم با تشکیلات حکومتی، یا مثلاً با قدرتِ حاکم یا این قضایا. اصلاً چنین موضوعی تو این نامه مطرح نشده. اون چی که مطرح است اینه که ما نویسنده ایم، برای کار خودمون نیاز به آزادی هایی داریم که حدوداً در قانون مشخص شده، ما خواستارِ اجراش هستیم.

: آیا احتمال این که در طی روزهای آتی نویسنده های دیگه ای امضاشونو پس بگیرن، وجود داره؟

ـ من نمی دونم آیا واقعاً این کارو خواهند کرد یا نه. ولی حتی اگر نیمی از افراد هم پس بگیرند، باز هم در اصل قضیه و در حقانیت اون نامه که تأثیری نمی ذاره. این چه تلقی ای هست که آدم بیاد یه نامه ای رو دقیقاً بخوانه و امضاء کنه و بعد پس بگیره؟ حالا این معمولاً، انگیزه های شخصی آدمارو، من نمی خوام اینجا واقعاً خدای ناکرده کسی رو متهم بکنم که یه نفر ترسیده، یا مطیع الدوله است و یا می خواد وجیه الملّة بشه. نه، من اصلاً دنبال این نوع داوری ها نیستم و هیچ کدام از دوستان ما دنبال این نوع داوری ها نیستند. یه آدمی دلش می خواد که در یک شرایطی از حرفِ خودش عدول کنه. این در حقانیت نامه و اون پرنسیپ هایی که در نامه مطرح شده اصلاً تأثیری نخواهد داشت، برای این که این یه خواست عمومی نویسندگان هست و اکثریت نویسندگان به این قضیه مؤمن هستند. پس گرفتن پنج تا امضاء یا ده تا امضاء، یا اضافه شدنش حتی، خوب، یه عده ی زیادی بعد از این نامه مراجعه کردند و خواستند امضاء کنند که نزدیک صدنفر می شن. خوب، ما باز هم اونارو اضافه نکردیم، برای این که بازم فرقی نمی کرد پیوستنِ یه عده ی زیادتری، همان طور که کاستنش هم اونقدر تأثیر نخواهد کرد.

• گفت وگوی تلفنی جواد مجابی با پژواک، برنامه ی فارسی رادیوی سراسری سوئد، ۲۶ آبان ۱۳۷۳

بیانیه

قلم نشکسته است!

اعتراض ارجمند۱۳۴ نویسنده‌ی ایرانی به فشارِ سانسور و عدم وجود امنیت فردی و اجتماعی نویسندگان، و نیز، بیانِ خواستِ تشکیلات صنفی نویسندگان در چهارچوب اعلامیه‌ی حقوق بشر، در خطابیه‌ای به مسئولان جمهوری اسلامی، شهادتی است بر این که علیرغم هرچه تحقیر و تهدید و سرکوب و زندان، هنوز قلم، حتی اگر شکسته، وجدان اعتراض است!

در بخش‌هایی از خطابیه‌یَ مذکور آمده است:

ما نویسنده ایم!

... هویت نویسنده و ماهیت اثرش، و همچنین حضور جمعی نویسندگان دستخوش برخوردهای نامناسب شده است...

ما نویسنده ایم!

... حق طبیعی و اجتماعی و مدنی ماست که نوشته‌هامان... آزادانه و بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد...

... هنگامی که مقابله با نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی ـ صنفی با آن روبرو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و فکر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم...

... هدف اصلی ما ازمیان برداشتن موانع راه آزادی و اندیشه و بیان و نشر است...

... تجسس در زندگی خصوصی نویسنده به بهانه‌ی نقد آثارش، تجاوز به حریم اوست...

... دفاع از حقوق انسانی و مدنی هر نویسنده نیز در هر شرایطی وظیفه‌ی صنفی نویسندگان است...

در جهان به‌هم‌ریخته‌ی امروز حتی، که معیار ارزیابی ارزش‌ها و ضدارزش‌ها به هم ریخته است، بیان چنین خواسته‌هایی، دوباره‌گویی بدیهیات است، اما در جمهوری اسلامی، که نابودی فرهنگ و تفکر بشری را ـ در سرتاسر جهان ـ در دستور کار خویش دارد و بر اساس همین تفکر، هنوز و همچنان، پس از نزدیک به دو دهه از عمر خود، قلم می‌شکند و دهان می‌دوزد و کتاب می‌سوزاند، تبیین کوچک‌ترین خواستِ «قانونی» حتی، داغِ «جاسوس بیگانه»، «مهاجم فرهنگی» و «نوکر اجنبی» بر پیشانی‌خوردن را به دنبال دارد. و چنین است که امام‌جمعه‌ی تهران، خطر حمله‌ی «بچه‌های حزب‌الله» را به امضاءکنندگان خطابیه یادآور می‌شود، و «برادران فیلمساز مسلمان» و «نویسندگان مسلمان حامی

انقلاب» و... در روزنامه‌های دولتی، باز با همان اسلحه‌ی کهنه‌ی «ضدانقلاب و ایادی استکبار جهانی» به میدان می‌آیند.

ما، امضاءکنندگان این بیانیه، که فشارِ سانسورِ جمهوری اسلامی را در ذهن، بر قلم و در بیان اندیشه‌هایمان حس کرده‌ایم، و پرتابِ ناگزیرمان به تبعید و مهاجرت، خود بازتابی از فشارِ این سانسور است، ضمن حمایت کامل از خواست نویسندگان ایرانی در رسیدن به حقوق حقه و انسانی خویش، از تک‌تک هم‌میهنان می‌خواهیم تا انعکاس فریادِ دهان زخم‌خورده‌ی اعتراض جامعه‌ی ایران باشند و با هرآنچه در توان دارند، این صدا را به گوش افکار عمومی کشورهای محل سکونت‌شان برسانند.

ایرانیان اهل قلم کشورهای اسکاندیناوی / ۲۷نوامبر ۱۹۹۴ / ۷آذر ۱۳۷۳

۱ـ شیرزاد آقایی (شاعر) ۲ـ به‌روز آکره‌یی (شاعر) ۳ـ نادر احمدی (مترجم) ۴ـ یاور استوار (شاعر) ۵ـ مینا اسدی (شاعر) ۶ـ اکبر افتخاری (مترجم) ۷ـ فرشته انتشاری (مترجم) ۸ـ علی پاکزاد (نویسنده) ۹ـ بهرام توکلی (نویسنده) ۱۰ـ نادر ثانی (محقق ـ مترجم) ۱۱ـ مرتضی ثقفیان (شاعر ـ مترجم) ۱۲ـ طاهر جام‌برسنگ (شاعر) ۱۳ـ حسین جرجانی (نویسنده) ۱۴ـ شهریار دادور (شاعر منتقد) ۱۵ـ محمود داودی (شاعر) ۱۶ـ هایده درآگاهی (منتقد) ۱۷ـ فرزانه دری (نویسنده) ۱۸ـ میترا دولت‌آبادی (نویسنده) ۱۹ـ اکبر ذوالقرنین (شاعر) ۲۰ـ اسد رخساریان (شاعر) ۲۱ـ مرتضی رضوان (نویسنده) ۲۲ـ وحید رواندوست (مترجم) ۲۳ـ حسن ساحل‌نشین (شاعر) ۲۴ـ اکبر سردوزآمی (نویسنده) ۲۵ـ اصغر سروری (نویسنده) ۲۶ـ احمد سینا (شاعر) ۲۷ـ ناصر سینا (منتقد فیلم) ۲۸ـ رضا شوهانی (شاعر ـ نقاش) ۲۹ـ بهروز شیدا (منتقد ـ شاعر) ۳۰ـ محمد عقیلی (نویسنده ـ فیلمساز) ۳۱ـ فتانه فراهانی (مترجم) ۳۲ـ علی فیاض (روزنامه‌نگار ـ نویسنده) ۳۳ـ داریوش کارگر (نویسنده ـ روزنامه‌نگار) ۳۴ـ شیرزاد کلهری (مورخ) ۳۵ـ علی لاله‌چینی (مترجم) ۳۶ـ بابک متینی (شاعر) ۳۷ـ محمدرفیع محمودیان (منتقد) ۳۸ـ ژیلا مساعد (شاعر) ۳۹ـ جمشید مشکانی (شاعر) ۴۰ـ عباس منصوران (منتقد) ۴۱ـ امیر مهاجر (نویسنده) ۴۲ـ فروغ میلاد (مترجم) ۴۳ـ محسن مینوخرد (مترجم) ۴۴ـ اصغر نصرتی (شاعر).

رونوشت به:

انجمن جهانی قلم
انجمن قلم سوئد / نروژ / دانمارک
کانون نویسندگان سوئد / نروژ / دانمارک
سازمان عفو بین‌المللی
نشریات و رادیوهای ایرانیان در خارج از کشور
بخش فارسی رادیوهای بین‌المللی

خانم‌ها، آقایان
اعضای ارجمند انجمن قلم سوئد

۷ نوامبر ۱۹۹۴

همان‌گونه که بی‌شک مطلع هستید، اخیراً نامه‌ای از سوی ۱۳۴ تن از نویسندگان و شاعران ایران، در مخالفت با سانسور و عدم وجود آزادی بیان، خطاب به مسئولین جمهوری اسلامی انتشار یافته است. این نامه، شانزده سال پس از دستور صریح شخص آیت‌الله خمینی، که به مسئولان حکومت گفته بود: «قلم‌ها را بشکنید!»، شانزده سال پس از توقیف، سوزاندن و یا خمیرکردن نشریات و کتاب‌ها در کارخانه‌های مقواسازی، شانزده سال پس از آوارگی، تبعید، زندانی، شکنجه و اعدام نویسندگان و شاعران آزاده‌ای که نامشان در لیست‌های سازمان عفو بین‌المللی درج شده است، در شرایطی منتشر می‌شود که سایه‌ی وحشت‌بار سانسور، همچون شمشیر داموکلس، جان هر کلمه‌ای را که در ایران نوشته می‌شود، تهدید می‌کند. ـ غم‌انگیز و خطرناک آن است که علیرغم ارسال رونوشت این نامه به تمامی روزنامه‌ها و مجلات دولتی و غیردولتی، هیچ نشریه‌ای تاکنون آن را چاپ نکرده و تنها روزنامه‌ی «جمهوری اسلامی»، یک روز پس از انتشار نامه‌ی مذکور، در دو شماره‌ی پیاپی خود، متن «اعترافات» آقای سعیدی سیرجانی، نویسنده و محقق و آخرین قربانی تاکنونی اهل قلم در جمهوری اسلامی را ـ که اکنون قریب هشت ماه است بدون محاکمه در زندان به سر می‌برد ـ، و حتماً به عنوان «پاسخ به امضاءکنندگان نامه» چاپ کرده است.

نویسندگان امضاءکننده‌ی این نامه ـ که متن ترجمه‌شده‌ی آن به پیوست تقدیم می‌شود ـ خواستار رفع سانسور به هر شکل و تحت هر نام، و به رسمیت شناخته‌شدن خویش توسط حکومت به عنوان نویسنده، و داشتن یک تشکیلات صنفی‌اند؛ و این در سرزمینی که حاکمان بنیادگرایش، صاحب هر صدای ناهمخوان با خویش را عامل بیگانه می‌خوانند و به او انگ جاسوس می‌زنند، خواستی نیست که بدون «پاسخ» گذاشته شود.

ما، اعضای «کمیته‌ی ضد سانسور در ایران ـ سوئد»، ضمن دفاع از این نویسندگان وخواست برحق آن‌ها، از انجمن قلم سوئد، و از تک‌تک اعضای آن، که در راه آزادی اندیشه و بیان در تمام جهان تلاش می‌کنند و دفاع از قلم را وظیفه‌ی برتر انسانی خود قرار داده‌اند، صمیمانه می‌خواهیم که وضعیت خطیر این نویسندگان را دریابند و نیروی خویش را برای حمایت از آن‌ها، تا برآورده‌شدن خواست‌های برحق و انسانی‌شان به کار گیرند.

با احترام

کمیته‌ی ضد سانسور در ایران ـ سوئد

اطلاعیه

«بشکنید این قلم‌ها را»، فتوای رهبر تاریک‌اندیشی بود که پانزده سال سازماندهی اختناق سیاسی ـ فرهنگی حکومت سرکوب و ترور در ایران را صورت شرعی داد. بر این اساس نه فقط اعمال سانسور قانونی شده، بلکه امنیت فردی نویسندگان جداً به مخاطره افتاده و تعرّض نیروهای پنهان و آشکار رژیم اسلامی تا حد تفتیش در خصوصی‌ترین زوایای زندگی آنان گسترش یافته است. تهدید و تحقیر و توهین و تهمت، زندان و شکنجه و دار ابزاری شده است برای ره‌بستن و خفه کردن هر اندیشه‌ی آزاد.

این یورش عمومی رژیم اسلامی که ریشه در ساخت یکسونگرانه و تمامیت‌خواه ایدئولوژیک دارد ـ به خاطر بن‌بست همه‌جانبه‌ی خود ـ مصالح روزمره‌ی سیاسی را حتی، با رنگ اعتقادات پایه‌ای جلا می‌دهد تا هیچ مخالفتی را برنتابد. «تهاجم فرهنگی» و اتهام وابستگی نویسندگان به «ضدانقلاب» حیله‌هایی هستند که ملایان می‌کوشند با آن، اختناق سیاه فرهنگی ـ سیاسی حاکم بر میهن ما را توجیه کنند. برای ترسیم جهنمی که هنرمندان و نویسندگان مادر آن به سر می‌برند، دلایل بی‌شمار لازم نیست. کافی است تا ببینیم حکومتی که بی‌پروا به قتل رشدی «مرتد» در کشوری دیگر رسماً کمر بسته است، با سیرجانی‌های دربند چه‌ها که نخواهد کرد!

پس به ناچار و سَرانجام دوستان نویسنده‌ی ما برای تأمین انتشار آثار خلاقه‌ی خود، برای مقابله با سانسور آشکار و در دفاع از آزادی اندیشه و بیان و نشر به صورت جمعی اعلام حضور کرده‌اند. ۱۳۴ تن نویسنده در اعلامیه‌شان می‌نویسند: «هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی ـ صنفی با آن روبرو شویم. یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان، نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم.» زیرا «حق طبیعی و اجتماعی و مدنی ماست که نوشته‌مان اعم از شعر یا داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه، تحقیق یا نقد، و نیز ترجمه‌ی آثار دیگر نویسندگان جهان آزادانه و بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد...»

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) بنا به سرشت نهادی خود، از حق آزادی اندیشه و بیان و انتشار در ایران دفاع می‌کند، و سانسور حاکم بر اندیشه و هنر را افشاء می‌کند و به ویژه خود را ملزم به دفاع از حفظ حیثیت انسانی و امنیت شخصی نویسندگان داخل کشور می‌داند. هم از این روست که ما ـ اعضای کانون نویسندگان ایران (در تبعید) ـ حمایت بی قید و شرط خود را از حق گردهمایی و اهداف برشمرده‌شده‌ی نویسندگان داخل کشور اعلام می‌کنیم و از هم‌میهنان تبعیدی می‌خواهیم به حمایت فعال از آنان برخیزند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) ۲ نوامبر ۱۹۹۴

با بزرگداشت علی‌اکبر سعیدی سیرجانی
در حمایت و تأیید «متن ۱۳٤ نویسنده»

روز یکشنبه ٦ آذر ۷۳ / ۲۷ نوامبر ۹۴ خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران اعلام کرد که علی‌کبر سعیدی سیرجانی نویسنده، شاعر و محقق آزاداندیش در نخستین ساعات روز در زندان جمهوری اسلامی درگذشته است.

چنین است روایت رسمی قتل یک نویسنده. نویسنده‌ای که به اعتراض به سانسور و خودسری و بی‌قانونی حکومت دین‌پناهان برخاسته بود و با تزویر و ریا و خشک‌اندیشی و استبداد اهل شریعت چنگ در چنگ انداخته بود. جمهوری اسلامی سعیدی سیرجانی را به بند کشانید تا در سیاهی‌ها و پستی‌ها درهم بشکند. اکنون از «درگذشت» آن کس در زندان جمهوری اسلامی خبر می‌دهند که در پاسخ سیدعلی خامنه‌ای که از ارتدادش سخن رانده بود، نوشته بود: «آدمیزاده‌ام، آزاده‌ام. «نوشیدن جام شوکران» را آماده‌ام. بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند.» علی‌اکبر سعیدی سیرجانی در دفاع از آزادی اندیشه، سخن و قلم و در پیکار با خودکامگی و بی‌قانونی جان باخت.

تنگی زمان این فرصت را از میان برداشت تا این سطور برای تأیید به یکایک امضاءکنندگان متن پیوست در چهارگوشه‌ی جهان عرضه شود. در فردای مرگ اوست که «در حمایت و تأیید متن ۱۳۴ نویسنده» انتشار می‌یابد. در این همزمانی نشانه‌ای ببینیم از گرامی‌داشتِ علی‌اکبر سعیدی سیرجانی.

۱۲ آذر ۷۳ ـ ۳ دسامبر ۹۴

در حمایت و تأیید «متن ۱۳٤ نویسنده»

صدوسی‌وچهار تن از نویسندگان، شاعران، نمایشنامه‌نویسان، فیلمنامه‌نویسان، محققان، منتقدان و مترجمان ایران بیان‌نامه‌ای انتشار داده‌اند تا اعلام کنند که:

ـ «ما نویسنده‌ایم... حق طبیعی و اجتماعی و مدنی ماست که نوشته‌هامان... آزادانه و بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد.»

ـ «نویسنده در چگونگی خلق اثر، نقد و تحلیل آثار دیگران و بیان معتقدات خویش باید آزاد باشد.»

ـ «ایجاد مانع در راه نشر... آثار نویسندگان به هر بهانه‌ای در صلاحیت هیچ کس یا هیچ نهادی نیست.» با «موانع نوشتن و اندیشیدن» مقابله می‌کنیم و آنجا که این امر «از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم... برای تحقق

آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور به شکل جمعی بکوشیم.»

ـ «تجسس در زندگی خصوصی نویسنده، به بهانه‌ی نقد آثارش، تجاوز به حریم اوست. اندیشه و عمل خصوصی هر فرد ربطی به جمع نویسندگان ندارد.»

ـ «محکوم‌شناختن نویسنده به دستاویزهای اخلاقی و عقیدتی خلاف دموکراسی و شئون نویسندگی است.»

ـ «حق تحلیل و بررسی هر نوشته برای همگان محفوظ است و نقد آثار نویسندگان لازمه‌ی اعتلای فرهنگ ملی است.»

ـ «دولت‌ها، نهادها و گروه‌های وابسته به آن‌ها... اثر نویسنده را به اقتضای سیاست و مصلحت روز می‌سنجند و با تفسیرهای دلبخواه حضور جمعی نویسندگان را به گرایش‌های ویژه‌ی سیاسی یا توطئه‌های داخل و خارج نسبت می‌دهند و حتی» اینجا و آنجا «همان تفسیرها و تعبیرهای خودساخته... مبنای اهانت و تحقیر و تهدید» نویسندگان می‌شود.

ـ «دفاع از حقوق انسانی و مدنی هر نویسنده در هر شرایطی وظیفه‌ی صنفی نویسندگان است». «حضور جمعی ما ضامن استقلال فردی ماست.»

ـ «باز می‌گوییم: ما نویسنده‌ایم.» و«تأکید می‌کنیم که هدف اصلی ما از میان‌برداشتن موانع راه آزادی اندیشه و بیان و نشر است و هرگونه تعبیر دیگری ازین هدف نادرست است.»

این سخنان همه از بدیهیات و مسلّمات است. اگر حکومتی پس از ۱۵ سال هنوز ابتدایی‌ترین حقوق اهل اندیشه و قلم را نمی‌شناسد یعنی که گرهی اساسی در کار اوست و چه فایده که خودستایانه بگوید که «در هیچ دوره‌ای قلم و مطبوعات به آزادی امروز نبوده و هر کس منکر این حقیقت بشود بی‌انصافی کرده است.» (سیدعلی خامنه‌ای، اردیبهشت ۱۳۷۳) و یا از «تهاجم فرهنگی» بنالد و از «توطئه‌ی فرهنگی» بگرید. چنین سخنانی نشانه‌ی توطئه‌ی گسترده‌ای است که فرهنگ امروز ایران را هدف گرفته است. بیان‌نامه‌ی «ما نویسنده‌ایم» اعتراضی شجاعانه به این توطئه است.

با حمایت خود، این اعتراض را گرامی می‌داریم.

علی آبادانی، ماشاءالله آجودانی، نعمت آزرم (میرزازاده)، شیرزاد آقایی، عسگر آهنین، رضا آیرملو، علی آیینه، احمد ابراهیمی، معصومه ابلاغیان، اکبر ابوالحسن‌زاده (کاشفیان)، فریدون احمد، فرید احمدنیا، نادر احمدی، محمود استادمحمد، مهری استعدادی‌نژاد، یاور استوار (کویر)، مینا اسدی، اردشیر اسفندیاری، حسین اسماعیلی، رضا اغنمی، اکبر افتخاری‌فرد، به‌روز آکره‌یی، الف. امیدوار، مهشید امیرشاهی، فاروق امیری، کاظم امیری، علی امینی‌نجفی، فرشته انتشاری، افشین بابازاده، بهرخ بابایی، بهنام باوندپور، سیاگزار برلیان، محمدتقی برومند، نسرین بصیری‌پور، سهراب بهداد، بهروز به‌نژاد، کامران بهنیا، بیت‌الله بی‌نیازی، ناصر پاکدامن، مهرانگیز پگاه (رساپور)، محمدرضا پنجوانی، فرزانه تأییدی، هایده ترابی، فریدون تنکابنی،

منوچهر ثابتیان، نادر ثانی، مرتضی ثقفیان، طاهر جام‌برسنگه، حسین جرجانی، محمد جلالی‌چیمه، ایرج جنتی‌عطایی، دکتر علی چنگیزی، ویدا حاجبی‌تبریزی، علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی، بهزاد حافظی، فیروز حجازی، حسن حسام، محسن حسام، بهروز حقی، منصور خاکسار، نسیم خاکسار، محمد خاکی، مهدی خانباباتهرانی، آهو خردمند، هادی خرسندی، اسماعیل خویی، محمود خوشنام، رضا دانشور، شهریار دادور، محمود داودی، هایده درآگاهی، فرزانه دُرّی، رضا دقتی، منوچهر دقتی، آرامش دوستدار، حسین دولت‌آبادی، میترا دولت‌آبادی، اکبر ذوالقرنین، منوچهر رادی، محمود راسخ، محمد راسخ‌افشار، احمد رحیمی، حمیدرضا رحیمی، محمدرضا رحیمی، شهرام رحیمیان، اسد رخساریان، ناصر رخشانی، مرتضی رضوان، نسرین رنجبرایرانی، وحید رواندوست، کامبیز روشا، م. رها، سعید رهنما، حسن زرهی، امیرهوشنگ زنوری، علی سجادی، انوشیروان سرحدی، اکبر سردوزآمی، جلال سرفراز، اصغر سروری، بهمن سقایی، فرامرز سلیمانی، عباس سماکار، اسد سیف، احمدمحمد سینا، قدرت‌الله شروین، مصطفی شفائی، شهلا شفیق، عباس شکری، محمدعلی شکیبایی، حمید شوکت، رضا شوهانی، بهروز شیدا، علی شیرازی، منوچهر صالحی، ضیاءالدین صدرالاشرافی، جواد طالعی، احمد طاهری، فـ. عبدالحسین‌زاده، بتول عزیزپور، میرزاآقا عسگری، محمد عقیلی، رضا علامه‌زاده، حسن علی‌پور (ساحل‌نشین)، فتانه فراهانی، سودابه فرخ‌نیا، فهیمه فرسایی، شیرین فروغی، مهدی فلاحتی، مجید فلاح‌زاده، محمود فلکی، علی فیاض، کریم قاسمی، بیژن قدیمی، پرویز قلیچ‌خانی، شهرام قنبری، ناصر کاخساز، داریوش کارگر، رامین کامران، رحمان کریمی، امیرهوشنگ کشاورزصدر، علی کشتگر، شیرزاد کلهری، محمود کویر، زیتلا کیهان، عاطفه گرگین، علی لاله‌چینی، س. لقایی، سهراب مازندرانی، بابک متینی، فرهاد مجدآبادی، معین‌الدین محرابی، محمدرفیع محمودیان، مرتضی محیط، تقی مدرسی، جلال‌الدین مدنی، باقر مرتضوی، رضا مرزبان، رحیم مزینانی، ژیلا مساعد، جمشید مشکانی، امیرحسین مصاحبی، هایده مغیثی، همایون مقدم، رضا مقصدی، ابراهیم مکی، ناصر ملکوتی، حسن منصور، ناصر منوچهری، عباس منصوران، ناصر مؤذن، باقر مؤمنی، امیر مهاجر، ناصر مهاجر، محمدعلی مهمید، علی میرفطروس، سعید میرهادی، فروغ میلاد، محسن مینوخرد، اصغر نصرتی، فرهاد نعمانی، مجید نفیسی، مسعود نقره‌کار، علیرضا نوری‌زاده، حسین نوش‌آذر، کیومرث نویدی، بهمن نیرومند، احمد نیک‌آذر، شهرام والامنش، شاداب وجدی، جمشید وحید، دکتر جمشید وحیدی، منصوره هاشمی، محسن یلفانی، مهری یلفانی، سعید یوسف.

جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر ـ فرانسه
پاریس ۹ فوریه‌ی ۱۹۹۵

ما امضاءکنندگان زیر، حمایت خود را از بیانیه‌ی ۱۳۴ نویسنده‌ی ایرانی در دفاع از آزادی اندیشه و بیان در ایران اعلام می‌کنیم. ما فکر می‌کنیم که این

حق مشروع آن‌هاست که در کانون حرفه‌ای مستقل نویسندگان، متشکل گردند و این‌که هر فشاری علیه آنان به منزله‌ی نقض حقوق بشر است. در چنین وضعی، ما نمی‌توانیم سکوت اختیار کنیم و به این ترتیب صدای خود را به صدای این نویسندگان می‌افزاییم و همراه آنان، خواستارِ برچیده‌شدن همه‌ی دستگاه‌های سانسور در ایران هستیم.

موریس آگولون (استاد دانشگاه)، پی‌یر آنسار (استاد افتخاری دانشگاه)، ژان ـ پی‌یر آزمه (استاد دانشگاه)، فرانسواز بالیبار (استاد دانشگاه سوربن۷)، ژاک بولونژه (طراح مطبوعات)، ژان ـ میشل بولورژه (عضو کمیته‌ی مرکزی جامعه‌ی حقوق بشر ـ فرانسه)، کلود ـ ژان برتراند (استاد دانشگاه سوربن۲)، پی‌یر بوردیی‌یو (استاد دانشگاه)، ژان بروتون (شاعر، منتقد ادبی)، میشل کانتال ـ دوپر (آرشیتکت شهرسازی)، ژان ـ پل شانولو (استاد دانشگاه و سردبیر مجله‌ی ادبی)، ادموند شارل ـ رو (نویسنده)، موریس شاورد (نویسنده)، دومینیک شومیلیه ـ ژاندرو (استاد دانشگاه)، برنارد شونه (طراح)، ژان شستو (استاد افتخاری دانشگاه سوربن۷)، هلن سیکسوس (استاد دانشگاه)، پاسکال کوبر (وکیل، عضو کمیته‌ی مرکزی جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر ـ فرانسه)، کلود کونفورت (نویسنده و فیلم‌ساز)، کوستا گاوراس (سینماگر)، ژاکلین کوستا ـ لاسکو (محقق در مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه)، آلبر دوم (مسئول بخش افریقا در جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر ـ فرانسه)، سونیا دایان ـ هرزبرون (استاد دانشگاه)، رژین دوفورژ (نویسنده)، میشل دوگی (نویسنده، استاد دانشگاه)، ژاک دریدا (استاد دانشگاه، معاون پارلمان جهانی نویسندگان)، گی دوکوآ (دارای درجه‌ی دکترای دولتی)، رژین دوکوآ (استادیار دانشگاه، مسئول بخش خاورمیانه در جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر ـ فرانسه)، یحیی جفری (استاد دانشگاه پاریس۱۰، نانتر)، ژان ـ ژاک دوپی‌رو (استاد دانشگاه سوربن۲)، ژان ـ پل دوری‌یو (رئیس گروه‌های پارلمانی، عضو جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر ـ فرانسه)، دریس ال‌یازمی (روزنامه‌نگار)، آنی ارنو (نویسنده)، می‌گوال آنجل استورولا (نوازنده‌ی پیانو، رئیس انجمن موسیقی امید، سفیر داوطلب سازمان یونسکو)، ژان پی‌یرفای (نویسنده)، ژان ـ ژاک دوفلیس (وکیل، معاون جامعه‌ی حقوق بشر ـ فرانسه)، ولادیمیر کلود فی‌سه‌را (استادیار دانشگاه علوم انسانی استراسبورگ)، ژونو وبیه وفرنس (پژوهشگر در مرکز ملی پژوهش‌های علمی فرانسه)، آندره فرانسوا (هنرمند نقاش، گرافیست)، ژاک گوشه رون (نویسنده)، نوئل ژروم (پژوهشگر در مرکز ملی پژوهش‌های علمی فرانسه)، آلن گرتمن (طراح)، موریس گلدرینگ (استاد دانشگاه سوربن ۷)، ژان گورملن (هنرمند طراح)، آلفرد گروسر (استاد افتخاری در انستیتو مطالعات سیاسی)، ادوارد گیبرت (روزنامه‌نگار)، گلت گیومن (جامعه‌شناس)، فرانسواز آن (نویسنده)، محمد آربی (استادیار دانشگاه سوربن ۷)، مونیک ارولد (دارای درجه‌ی دکترای دولتی در علوم)، آرلت ایمن ـ دوآ (استاد

دانشگاه در رشته‌ی حقوق)، ریمون اوآرد (استاد افتخاری در دانشگاه مونپلیه)، ژرژ لابیکا (استاد فلسفه)، ایو لاکوست (استاد رشته‌ی جغرافیا، دانشگاه ونسن ـ پاریس)، برنارد لانگلوآ (روزنامه‌نگار، مدیر نشریه‌ی پولیتیس)، پی‌یر لانتز (استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه ونسن ـ پاریس)، هانری لوکلر (وکیل، دبیر اول جامعه‌ی حقوق بشر ـ فرانسه)، آندره لومارشان (عضو افتخاری کمیته‌ی مرکزی جامعه‌ی حقوق بشر ـ فرانسه، معاون محفل پی‌یرماندس فرانس)، دانیل لوشاک (استاد رشته‌ی حقوق)، برتراند من (دبیر معاون جامعه‌ی حقوق بشر ـ فرانسه)، ژیل مانسرون (تاریخ‌دان)، پی‌یر دو مون‌ولان (طراح)، آلبر ممی (نویسنده)، ژان ـ ایو مولیه (استاد دانشگاه ـ تاریخ‌دان)، لویی مورو دوبلن (استاد دانشگاه کان)، موس (طراح، نقاش مطبوعات)، میشل پورو (استاد افتخاری دانشگاه)، روبر پوتی‌یو (رئیس فدراسیون جامعه‌ی حقوق بشر ـ پادوکله)، کاترین ساماری (استاد دانشگاه)، سینه (طراح)، بنیامین ستورآ (استاد دانشگاه)، آندره تابوره ـ کلر (استاد دانشگاه استراسبورگ)، روبر وردیه (معاون فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر)، برنارد ولون (رئیس کمیسیون ارتباطات و مطبوعات در جامعه‌ی حقوق بشر ـ فرانسه).

متن سخنان آرتور میلر، در شصت‌ویکمین کنگره‌ی جهانی قلم در دفاع از حقوق نویسندگان ایران، و بیانیه‌ی «ما نویسنده‌ایم»

بیانیه‌ی نویسندگان ایران، مسلماً، حرکتی است با اهمیت تاریخی. این نویسندگان، نه تنها عزم خود را جهت کسب آزادی اعلام می‌دارند، بلکه همچنین می‌خواهند مسئول وجدان‌های فردی خود باشند. اینان، گویا برای نخستین بار به شکل گروهی، اما با هدف دست‌یابی به حق آزادی بیان فردی ـ هرکس برای خود ـ به صحبت پرداخته‌اند.

به نظر من، این بیانیه نمایانگر نقطه‌ی عزیمت فوق‌العاده‌ای در تحول ایران است و از سوی نویسندگان، در هر نقطه از جهان، مورد استقبال قرار خواهد گرفت.

کنکاش

درگستره تاریخ و سیاست

تاریخ معاصر ایران:
روشنفکران انگلیسی در دفاع از مشروطیت

ادبیات معاصر ایران:
هویت، زبان، ومعنا در «آینه های دردار»
فروپاشی جامعه کهن در «سمفونی مردگان»
تحول زبان در شعر نیما یوشیج
نگاهی انتقادی به شعر امروز ایران
نگاهی دیگر به شعر امروز ایران

تفکر معاصر در ایران:
نگاهی به نوشته های آرامش دوستدار

تاریخ شفاهی:
با رهبران فرقه دموکرات آذربایجان

بررسی کتاب:
«درخشش های تیره» (آرامش دوستدار)
«جامعه شناسی در ایران» (مهدی/ لهسایی زده)

تفکر سیاسی در ایران:
اخلاق سیاسی یا سیاست اخلاقی؟

دفتر یازدهم
بهار ۱۳۷۳

مرکز اسناد و پژوهشهای ایران

واژه نامهٔ انگلیسی ـ فارسی
برای علوم انسانی

English-Persian Dictionary for Human Sciences

داریوش آشوری

بها: در اروپا معادل ۲۵۰ فرانک فرانسه و در آمریکا ۵۰ دلار
درخواستها به نشانی صندوق پستی «مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی» فرستاده شود:
Centre Iranien de Documentation et de Recherche (CIDR)
B.P. 352 / 75327 Paris Cedex 07 / France

لباس رسمی ترس

مجموعه داستان

ناصر شاهین‌پر

منتشر شد

گروه گرافیک و کامپیوتر

پنجره به کیفیت و خدمات برتر می‌اندیشد

☑ خدمات ویژهٔ نشر کامپیوتری:

- حروفچینی و صفحه آرائی کتاب، مجلات و...
- طراحی آرم، پوستر، کاتالوگ و...
- مشاور در امور تبلیغاتی و خدمات چاپی.

☑ خدمات کامپیوتری:

- آموزش خصوصی کامپیوتر، نصب و راه‌اندازی نرم‌افزار و سخت‌افزار. اولین مرکز مشاورهٔ فارسی زبان برای تهیه، نصب و راه‌اندازی مولتی مدیا و اینترنت.

Tel:0708 - 77 32 36

Internet (E.mail):
Hadi_Fahimifar@online.idg.se

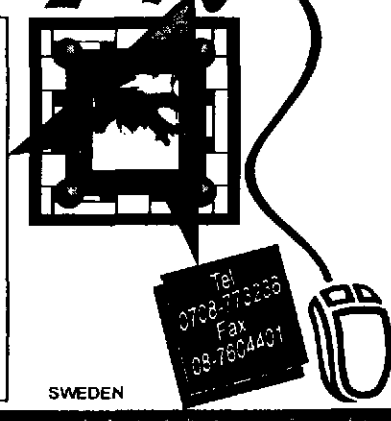

SWEDEN

INNEHÅLL

SIRJANIs SPECIALNUMMER

- Inledning / 3

ARTIKLAR

- Sirjani och hans tolkningar av Nezami / M. Adjodani / 7
- Av ideal och teorier / B. Sheida / 22
- Om önskans dyrkan / D. Kargar / 30

INTERVJU

- Rapport om en arrestering / Fru Sirjani / 36
- Emot lagliga mått / D. Frouhar / 39
- Även sista sekunder / S. Sirjani / 41
- Att göra det otänkbara / M. Adjodani / 43
- Jag kan inte prata / Fru Sirjani / 45

- Kommunikéer / 46

" ***VI ÄR FÖRFATTARE*** "s SPECIALNUMMER

ARTIKLAR

- Inledning / 57
- "134 författares text / 62
- " Vi är författare ", världslig dokument mot censur / N. Khaksar / 66
- Rädslans republik / E. Kho'i / 71
- En blick på ett manifest: "Vi är författare" / M.R. Mahmoudian / 111

INTERVJU

- Även ett ord / H. Golshiri / 119
- Odemokratisk / A. Maroufi / 122
- Förtal istället för svar / D. Ashori / 124
- " Hizbollahs barn " kommer! / A. Djannati / 126
- En gammal vilja / J. Modjabi / 128

- Kommunikéer / 130

ANSVARIG UTGIVARE OCH REDAKTÖR:

DARIUSH KARGAR

Lösnummer

Sverige & Europa 40 skr

Kanada & USA 7 $

Prenumeration, 4 nummer

Sverige

Organisationer 280 skr

Enskilda 200 skr

Övriga länder I Europa

Organisationer 300 skr

Enskilda 240 skr

Kanada & USA

Organisationer 320 skr

Enskilda 260 skr

Adress

BOX 260 36

750 26 UPPSALA

SWEDEN

Postgiro

42 42 207 - 1

ISSN 1103 - 453X

Afsane

skönlitterär tidskrift

(LEGEND)

VINTERN 1994

11